بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین
وامام المتقین وخاتم النبیین وعلی آله واصحابه واتباعه
واحزابه اجمعین اما بعد می گوید فقیر حقیر عبد الحق بن سیف الدین
دهلوی قادری این رساله ایست مسمی به مرج البحرین وجامع الطریقین جامع
طریقه فقه وتصوف وشریعت وطریقت وظاهر وباطن وصورت
ومعنی وقشر ولب وعلم وحال وصحو وسکر ومذهب ومشرب وعقل وعشق
واگر آنرا صراط مستقیم وطریق قویم نام کنند جائز باشد ودین خالص
وسبیل اسلم لقب نهند روا بود ودعوت حق ومنهج رشاد گویند
درست افتد ومیزان عدل ودستور العمل گردانند راست آید فقها
را از انکار مشرب تصوف باز دارد ومتصوفه را در دائره مذهب فقه درآرد
مستفید گردد بوی گر فقیه متعصب مستشرف احوال صوفی محقق معتقد باعمال

و محروم بود از وی هر متفقه متقشف عنید و متصوف متوغل بعید مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ **شعر** بر کفی جام شریعت بر کفی سندان عشق * هر هوسناکی نداند جام و سندان باختن * پروردگار ما را و یاران ما را از مقام امن و مقر سلامت بیرون نینداز و بر مرکز حق و مقعد صدق ثابت دار و دوا راست و دین درست و اعتقاد صحیح روزی گرداند قُلْ هَٰذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي وَسُبْحَانَ اللَّهِ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ وصلی وسلم علی سید الرسل و امام الکل و استاذ الوجود و هادی الخلق محمد و آله و صحبه اجمعین عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ستفترق امتی ثلثا وسبعین فرقة کلهم فی النار الا واحدة منهم قیل ومن هم یا رسول الله قال الذین هم علی ما انا علیه واصحابی رواه الترمذی وابوداود وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح ابو هریره رضی الله عنه روایت میکند که سید انبیا و سند اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده است من از انها که ایمان بمن آورده اند و بدین اسلام گرویده اند و روی بقبله دارند هفتاد و سه گروه شوند هر گروه را اعتقاد دیگر و رای دیگر باشد هفتاد و دو فرقه از انجمله بدوزخ روند و بعلت ضلالت و فساد اعتقاد و شومی بدعت بعذاب آتش گرفتار آیند تا وقتیکه قادر مطلق خواهد ایشان را ازان آلایشها و کثافتها پاک سازد و بهشت درارد و یک گروه ازین هفتاد و سه گروه گروهی باشد که بآتش در نرود و از جهت عقیدت مستحق عذاب نگردد پرسیدند یا رسول الله این فرقه که بر هدایت باشند و بدوزخ در نروند چه کسانند فرمود آنها که در مذهب و اعتقاد موافق طریقه من و اصحاب من باشند و این فرقه ناجیه را که سید کائنات صلی الله علیه وسلم بدان اشارت کرده است

اهل سنت و جماعت خوانند که در دین اعتقاد در پی سنت رسول صلی الله علیه وسلم
و جماعت اصحاب وی رضی الله عنهم دارند یعنی اعتماد بر عقل خود نکنند و تابع نقل و سنت
باشند و آن هفتاد و دو فرقه را اهل بدعت و ضلالت و اهل هوا گویند و اهل قبله
نیز گویند و اهل قبله را کافر نباید گفت و خارج از دائرهٔ اسلام نباید شمرد و مخالفت
ایشان با فرقهٔ ناجیه در همه جانب نیست الا در بعضی مسائل و عقائد که در آنجا خطا کرده بتاویل
و تغییر ظواهر نصوص از جادهٔ مستقیم منحرف گشته اند و فرق میان کفر و ضلالت
اجمالاً همین باید کرد که مثلاً جماعتی بسمت مشرق روی آورده باشند یکی از ایشان در
وسط راه بر خط مستقیم که اقرب طرق است سلوک نماید و دیگران نیز روی بمقصد
آرند ولیکن در چپ و راست روند و در جانب جنوب و شمال افتند گامی چند بزنند
باز رجوع بمشرق نمایند و روی براه آرند بعضی قریب و بعضی بعید و هم چنین
تفاوت از مقصد دور و نزدیک افتند و باشد که یکی از ایشان را هم در راه آفتی
رسد که بدان هلاک گردد که آفت در راه ناراست بسیار باشد و دیگری چندان دور
افتد که رجوعش براه راست متعذر گردد والا همین قدر که نیت مقصد و طلب مقصود
دارد اینها اهل ضلالت اند که سالک اند ولی هالک و در راه روانند ولی گمراه و جماعتی
دیگر باشند که مطلق پشت بمشرق داده روی سوی مغرب آرند و در هیچ جا بهیچ وجه
ایشان را روی بجهت مشرق نیاید و با قاصدان راه مشرق موافقت نیفتد این
مثال اهل کفر است که در قصد مقصد طریق مباین مخالف دین اسلام اند و اهل ضلالت
نیز اگرچه گاهی در رفتار است بمنزل مقصود افتند ولیکن بعد از چند قدم یا چند میل یا چند فرسخ
یا چند منزل یا نعما ما بلغ الی ما شاء الله تعالی روی بقبلهٔ حقیقت آید و قدم بر جادهٔ مستقیم نهد
جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند فصل
موجب کفر و ضلالت در حقیقت حب دنیا و اتباع هوای نفس و اعتماد بر عقل نا قص باشد [illegible]

که گفته اند نیست یکی را محبت دنیا چنان غالب افتد که از دایرهٔ ایمان بر آرد و دیگری را
از ادای فرائض و اتباع سنت و احراز نوافل و التزام استقامت باز دارد بهر وجه
که دنیا و مال و متاع و عزت و جاه بدست آید همان کند و بهر راهی که حصول آن ممکن باشد
بهمان راه رود و متابعت نفس و شیطان کند تا رفته رفته بدانش خود مغرور گردد و به
عقل خود اعتماد نماید و کردار خود را خوب داند اگر چه کفر و معصیت بود و این خاصیت نفس
است که به نسبت عیب و نقصان بخود راضی نگردد و مغلوب و ملزم نشود و با مردم بحجت
پیش آید و از برای دفع منقصت خود در استحلال معاصی و استحسان قبائح افتد و از برای
تقویت و ترویج مذهب و تحسین کردار خود دلائل اقامت کند و هر چه مخالف هوا و خلاف
رای خود بیند اگر چه آیات و احادیث بود تاویل کند و تغیر دهد تا آخر کار روی زند و ملحد
باشد و ماوای او هاویه دوزخ گردد نعوذ بالله من ذلک سبب حقیقی در انطفای انوار
ایمان و یقین و وقوع در ظلمات تردد و تخمین بعد زمان نبوت و دور افتادن از مرکز
حقیقت و محجوب شدن از مشاهده ورود انوار وحی و نزول قرآنست صحابه رضوان الله
علیهم اجمعین از مشاهده جمال مصطفی صلی الله علیه و سلم چنان در مقام کشف و یقین متمکن
شده بودند که تردد و تذبذب را مجال ایشان راه نبود لا اله الا الله از مومنان آنوقت
چه گوید که کافران آنوقت را شک و تردد نبود بلکه بعلت حسد و عناد و سابقهٔ شقاوت
ازلی و تقدیر لم یزلی بود ابو جهل لعنة الله علیه که سرگروه اشقیا و رانده درگاه بود بارها
قرآن شنیدی و بگریستی و گفتی یقین دانم که این نه کلام بشر و ساختهٔ او نیست طرز
و طرح این سخن از عالم دیگر است ان له لحلاوة و ان له لطلاوة این کلام را
شیرینی و تازگی هست که هیچ کلام دیگر را نیست اما چکنم که با وجود
دیو نفس کافر سرشت بس نتوان آمد و تفاوت حال غیبت
و حضور هم در روز رحلت آن حضرت بظهور آمد انس رضی الله عنه گوید

که هماز روز که انحضرت صلی الله علیه وسلم از دنیا رفت و آفتاب جمال وی در پرده شد
حال برما متغیر شد و پیش دلهای ما پرده فرو هشت که سر رشته شناخت از دست رفت
و نور یقین روی در انطفا نهاد ـ ره ندیدیم چو برفت از نظرم صورت دوست ـ همچو
چشمی که چراغش ز مقابل برود ـ ازین بالاتر و بارکتر سخن دیگر هست که حنظله رضی الله عنه
که او را حنظلهٔ الغسیل گویند کاتب وحی آسمانی بود شکایت حال خود پیش ابوبکر صدیق
رضی الله عنه آمد و فریاد بر آورد که نافق حنظلة یعنی حنظله را یعنی خود را از مخلصان میپنداشتم
آخر وی منافق صفت بر آمد یعنی بازبان و ظاهرش با باطن یکی نیست و حالش بر
نهج استقامت نه ابوبکر گفت حاش لله آخر این چه سخن هست و چه میگوئی و کیفیت
حال چیست و مقصود چه گفت وقتی که در حضرت رسول هاشمی صلی الله علیه وسلم
و جمال وی را می بینیم و سخن وی را می شنویم نور یقین چنان جلوه گر شود گویا حقیقت را
بچشم سر می بینیم و بهشت و دوزخ را مشاهده میکنیم باز چون از پیش وی بیرون
رویم و با اهل و اولاد مخالطت نمائیم و بر اسباب و آلات نظر افکنیم حال بگردد
و سر رشته گم شود و بسیاری از انچه یاد بود فراموش گردد ـ بنگر که ابوبکر صدیق
که اول مومنان و بهتر صدیقانست در برابر آن چه میگوید گفت ای برادر تو چه گوئی
که ما را نیز حال همبرین منوال هست پس حنظله با ابوبکر در مشهد حضور که عبارت از مجلس
پر نور سید کائنات هست صلی الله علیه وسلم حاضر آمده حال را با حضرت عرض
نمود فرمود غم مخور و اندیشه مکن که حقیقت حال و خاصیت غیب و حضور همین هست
اگر دائم برین حال باشید که در حضرت می بینید حقیقت را بالمعاینه در یابید
و با ملائکه مصافحه کنید ـ اگر درویش بر یک حال ماندی سر دست
از دو عالم بر فشاندی ـ دمی بر طارم اعلی نشینم ـ گهی بر پشت
پای خود نه بینم ـ اکنون معلوم شد که احوال اصحاب که مقربان

درگاه و حلقهٔ عارفان آگاه اند بحسب غیبت و حضور نور نبوت متغیر و
متفاوت بود چه جای دیگران اما درین جا سخنی دیگر و نزاکتی دیگرست که خیال
نکنند که اصل یقین و اعتقاد ایشان قصوری داشت یا فتوری پذیرفت
تفاوت در کیفیت شهود و کثافت و لطافت حجابست آخر دیوار حجابست و
شیشه نیز حجاب اما این بدین کی ماند آنکه با محبوب در یک خانه است شب تاریک
و روز روشن در اصل یقین قلبی وی یک حکم دارد تفاوت اگر هست در
کیفیت یقین خواهد بود تا صبح صادق بدمد و آفتاب برآید و روز روشن پیدا گردد
اینجا حالی دیگر و مشاهده دیگر باشد اما اصل یقین همانست که بود آخر ندیدی که
علی مرتضی که شاه اولیا و امام اصفیا و استاذ اهل کشف و یقینست چه میفرماید
لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا فرمود پرده باشد یا نباشد یقین من
یکیست مگر اشارت بهمین معنی میکند که گفته شد یعنی هرچند پرده درمیانست
لیکن من در پرده چنان میبینم که گویا پرده نیست آخر این پرده اگر نباشد و حقیقت
بی پرده ظهور کند نه علم بود و نه کشف و نه خبر ماند نه اثر لاحرقت سبحات
خوانده باشی که چیست که هست از سپیده گفت و گوی من و تو چون پرده برافتد
نه تو مانی و نه من لا اله الا الله محمد رسول الله و صلی بعد از قرن صحابه و دو قرن
دیگر که ایشانرا تابعین و تبع تابعین گویند و مصدوق و محکوم حدیث خیر القرون
اند بحکم سیاق حدیث که فرموده است ثم یفشو الکذب نزاع و اختلافات درمیان آمد
و بخارات حیرت مذموم متصاعد شد و چون و چرائی پیدا گشت و نور سنت انطفا
پذیرفت و ظلمات بدعت عالم را در گرفت هر یکی را هوائی دیگر در سر افتاد و رائی
دیگر در دل نشست و ابواب تاویل مفتوح شد و ظواهر نصوص متروک گشت و طریق صحابه
رضوان الله علیهم و مذهب سلف عزیز الوجود و غریب آمد که

الایمان بدا غریبا وسیعود غریبا فطوبی للغربا سخت‌ترین حادثه و صعب‌ترین نازله
که در دین اسلام و اعتقاد سلف افتاد ظهور علم فلسفه و ترجمه وی بلفظ عربی بود
که در زمان بعضی خلفای عباسیه واقع شد و مخالفان را دست آویزی و دشمنان را
آلت حرب بهم رسید بعضی بحرص و شره علم و دانش که نفس ناطقه انسانی بران مجبول
ست خصوصا در علوم غریبه و بعضی بقصد افساد عقائد اسلام و هدم قواعد
ملت دران علوم بدعیه خوض کردند و توغل نمودند و جمعی از علمای دین و اساطین ملت
بقصد حراست مذهب سلف و پاسبانی سنت در مقام اثبات عقائد شرعیه و رد و ابطال
فلسفیات ایستادند و لا بد ایشان را دانستن آن علوم بتفصیل از ضروریات وقت افتاد
چه رد و انکار چیزی بی دانستن آن چیز صورت امکان نه بندد پس فلسفیات شایع
شد و دائره کلام و جدال و قیل و قال وسعت پذیرفت و بازار سخن گرم آمد و علم کلام
پیدا شد و پیش ازین نیز علم کلام پیدا شده بود و لیکن سخن دران مخصوص بسمعیات
بود و خلاف در وی با فرق اسلامیه بود که مخالف اعتقاد اهل سنت و جماعت
گروه بودند و حارث محاسبی که از متقدمین فقها و مشایخ طریقت بود درین
تصنیف کرد و امام احمد بن محمد بن حنبل با وی بجهت این تصنیف و فتح باب
جدال و ترویج دائره قیل و قال نقاری پیدا کرد و ترک صحبت وی داد و از
متاخرین آنکه در خوض فلسفیات غلو کرد و ابطال آن نمود و سر راه با خوض و فتنه
شد امام فخرالدین محمد رازی بود که مصادمت و مقاومت غریب با حکما نمود و اگر چه
در بعضی مباحث مکابره و مجادله نیز راه یافته باشد اما چون بتفتیش بحیرت
عاقبتش بخیر باد و با وجود آن بعضی از ارباب کشف که بصحبت معنوی
حضرت سید کائنات صلی الله علیه و سلم مشرف شدند و از حقیقت حال
فخر رازی از حضرتش استفسار نمودند فرمود ذلک رجل معاتب
آن مردیست عتاب کرده شده

وچون از حال ابو علی بن سینا پرسیدند فرمود ذلک رجل اضله الله علی علم ودر شان
شهاب الدین مقتول فرمود هو من شیعته یعنی وی نیز از تابعان و پیروان ابو علی بن سینا است
والله اعلم و امام محمد غزالی رحمة الله علیه نیز در اوائل عمر بر طریقه فقها و متکلمین بود و در آخر
براه ترک وتجرید در آمده در طریقه تصوف قدم نهاده و از محققین علمای این طائفه شده وملقب
بحجة الاسلام گشت وکتب بسیار در علم تصوف تصنیف کرد وچون از حقیقت حال وی پرسیدند
فرمود ذلک رجل وصل الی المقصود و هنوز گفته اند که فرق است میان آنکه گویند وصل الی المقصود
یا وصل الی المقصود و بالجمله خوض اهل اسلام و ارباب علم کلام در فلسفیات هر چند بقصد
رد و ابطال اهل زیغ و نفع اهل حق بود ولیکن در ضمن آن ضرری عظیم بایشان نیز
عاید شد و موجب تذبذب اعتقاد و تزلزل قواعد دین آمد و سبب فتح باب
تشکیک و تردید گشت کم کسی باشد که بعد از خوض و غلو در علم کلام از ورطه حیرت
بسلامت بر آمده و سرمایه یقین از دست نداده الا من عصمه الله وذلک نادر
فانا لله وانا الیه راجعون وصل سبیل سالک راه سلامت و طالب طریق
استقامت آنکه خوض در فلسفیات واشتغال بدان حرام داند واز
غلو در مباحثات و دلائل کلامیه اجتناب نماید و در تفصیل قیل و قال اهل
جدال در نیفتد و بمجرد عقاید اهل سنت و جماعت و دلائل اجمالیه
آن اکتفا نماید واین اعتقاد را بجد درست کند و راسخ گرداند و عقل را
کار و بار شریعت و احکام کتاب و سنت معزول سازد و منقول را
تابع معقول ندارد و ابواب تاویل و تشکیک بر بندد و از راه اعتقاد و اتباع
بیرون نیفتد و بر فهم قاصر و عقل ناقص خود اعتماد نکند که هر که بوادی ضلالت افتاد
از اعتماد بر عقل و اعجاب و استبداد رای افتاد و اگر عقل در معرفت امر غیب
و صلاح و فساد مبدا و معاد استقلال و استبداد میداشت ارسال انبیا و

بعثت رسل برای چه بودی غایت کار عقل و حکمت در آفرینش وی همین است
که فهم اوامر و نواهی الهی و تحمل امانت تکالیف شرعیه بکند تعقل باری نیست
که تفصیل احوال آخرت و کیفیت اسرار اعمال و مقادیر و هیئات و تعیین
اوقات و خصوصیات جزای آن بی واسطهٔ وحی آسمانی تواند دریافت
اینجا کشف و وجدان سراسیمه و حیرانست عقل خود کدام است همچنانکه
حس در ادراک مدرکات عقل بیکاره است عقل در دریافت مضمرات
کشف معزول همچنین کشف در احاطهٔ اسرار وحی و ایمان بیدخل در طور
ایمان چیزها معلوم گردد که بقوت کشف و وجدان دریافته نشود از عقل
خود چه گویند ظاهرترین موجودات محسوسات است و روشنترین محسوسات
اجسام و تمامهٔ عقلا از متکلمین و حکما در دریافت حقیقت آن سرگردانند و تحقیق
در نیافته که حقیقت جسم چیست و ترکیبش از چه و قریب ترین اشیا با دمی
وی و لطیفهٔ انانیت اوست که بدان اشارت با نا میکند و میگوید من کردم من
گفتم و من دیدم هیچ عاقلی بحقیقت آن پی نبرده که این کیست و چیست که میگوید
من کردم و من گفتم ازینجا گفته است بیت آنکه خود را شناخت نتواند آفریننده
را کجا داند ✲ تو که در ذات خود زبون باشی ✲ عارف کردگار چون باشی ✲
اگر بجهت کمال ظهور نور هستی حق و وجود آثار صنع وی مجملا بوجود وی تعالی و صفات
وی عقل پی برده دور نباشد ولیکن تفصیل صفات و افعال و آثار وی تعالی و
تقدس درین عالم و در عالم دیگر که بچه اندازه است جز باخبار رسل صلوات الله
علیهم اجمعین نتوان دانست عقل را در طور نبوت گوش باید بود و چشم بست و خاموش
نشست تا چه فرمان رسد و چه خبر دهد اگر گوش باشند پس است چشم اگر نباشد باک
کو ازینجاست که علما گوش را بر چشم فضیلت نهاده اند که اَلْقَی السَّمْعَ وَهُوَ شَهِیدٌ

11

تا گهر وصف ترا شد صدف ❊ سامعه بر باصره دارد شرف ❊ عقل مثابه چراغیست که
بدان راه از چاه بدانند و کار چراغ آن بود که راهی نموده اند و نشانها داده بدان
به بینند و بر اثر نشانها بروند نه آنکه راه از خود پیدا کنند و اختراع نماید این کار هرگز از چراغ
نیاید راه همانست که قرار داده اند و نشانهای آن نموده دیگر نمیشود و اگر نقل را
تابع عقل گردانند و هرچه بفهم در نیاید و عقل بدان نرسد آنرا تاویل کنند و بموجب آن
قایل نشوند و اعتقاد بدان نیارند اگر شک در روند این عین تکذیب و انکار است
پس ایمان کجا و اسلام که معنی آن قبول و انقیاد است کو لا اله الا الله ذره با آفتاب
و قطره با دریا و جزو با کل و محکوم با حاکم و بنده با پروردگار در برابری افتد و میگوید تو کی
و چه چیزی که من نیستم زهی فهم و زهی عقل اگر پادشاهی از پادشاهان دنیا حکمی کند
و خبری دهد و گویند که این حکم معقول ما نمی افتد و این خبر نزد ما راست نمی آید کسی
تواند گفت حاشا و کلا و اگر گوید داد مخالفت و انکار خود داده باشد و این ادب
که تسلیم و ترک اعتراض است با استاد و مرشد قرار داده اند چه با خدا و رسول خدا
هرچه فرماید بسمع و طاعت باید شنید و بقلب و جوارح بدان گروید و عمل کرد تا خود
نور هدایت و عنایت در باطن پرتو اندازد و ظلمت شک و ارتیاب از میان بردارد
شعر هرچه نماید که مکن آن بکن ❊ و آنچه بگوید که مگو آن مگو ❊ باسخن او همه تن گوش
باش ❊ وسوسه بگذار و شیطان مگو ❊ وصل اگر گویند که این سخن که تو میگویی مخالف
نقل علما و مصادم مذهب حق است آخر فضیلت عقل آمده است که اول ما خلق الله العقل
این حدیث نیز رسیده که اول و افضل مخلوقات عقل است مدار کار بروست و خطاب و عتاب با دوست
همه گفته و شنیده و چندین آیات و احادیث را علما بمخالفت حکم عقل تاویل و صرف از ظاهر
کرده و بر موافقت مقتضای عقل و معقول فرود آورده اند و مذهب اهل حق که
تو در مقام تقویت آنی و اثبات آن مبنای خود داشته

که عقل یکی از اسباب علم است و بفکر و دلالت عقل چیزها معلوم گردد و آنرا که عقل
در کار شناخت الهی معزول و مردود مطلق باشد و هیچ چیز بوی معلوم نگردد سخن باطل و مذهب
اهل زیغ شمرده اند و ابشس آنست که حدیث اول ما خلق الله العقل که نوا ورده
مراد بعقل درینجا مخلوق اول و موجود اولیست که آنرا عقل اول و روح اعظم و قلم
اعلی گویند و آن خود بدریافت ارباب کشف و وجدان و اعتقاد اهل دین و
ایمان عین حقیقت محمدی و روح اقدس آنحضرت است صلی الله علیه وسلم که در ان
عالم امر نبی الانبیاء و مربی ارواح بوده و بعد از ظهور نشأه عنصریه جلیله که بآن
جوهر کل بیدن شریفش تعلق شده و مدبر و متصرف آمده تکمیل و ارشاد اهل عالم
کرد این خود موافق مقصود بلکه عین مدعای ما آمد چه این ارواح و عقول جزئیه
که تعلق بابدان افراد انسانی است همه مستفیض مقتبس از آن عقل کل و روح اعظم اند
که معدن فیوض و منبع انوار است و در حقیقت اشعه از لمعات نور او میند بر مثال
دیدها است نسبت بجرم آفتاب که تا نور آفتاب نتابد و پرتو نیندازد نور بینش در
دیدها پیدا نشود و چیزی نماید پس معارضه و منازعه عقول با نور نبوت معقول
نباشد چنانچه معارضه دیده با آفتاب صورت امکان نپذیرد و با قطع نظر از ان
در فضیلت و اعتبار عقل کسی را سخن نیست که مدار کار فهم خطاب و استحقاق
ثواب و عقاب بروست و معرفت طرق و قواعد صلاح و فساد معاش
و معاد بتعریف صاحب شریعت مراو راست و بدین آیات و احادیث و اخبار
و آثار در فضل و مزیت وی وارد شده تا بعضی مردم او را بر علم فضیلت نهاده اند
و ترجیح داده و بعد از تحقیق نزاع شاید که حق نیز همین باشد و آخر در معرفت و شناخت
الهی تعالی و وصول بنده بجناب احدیت همین دو طریقت درکست یا فکر یا بعضی فکر
را اصل نهاده اند و دستور دیوان معرفت داشته که تفکر ساعة خیر من عبادة

ستین عبادی دیگر فرموده من عباده ستین سنه این تفاوت بسبب تفاوت درجات
فکرت تا فکر هر کس در کجا بود مولانای روم میفرماید قدس سره این قدر گفتیم
باقی فکر کن ✢ فکر اگر جامد بود رو ذکر کن ✢ و گفته اند که ذکر عاشق سازد و فکر عارف
گرداند و طائفه دیگر ذکر را افضل و اشرف داشته اند زیرا که وی صفت حق است
تعالی و تقدس فاذکرونی اذکرکم و فکر صفت بنده است و لابد هر چه صفت مولی
باشد افضل باشد از آنچه صفت بنده است و نیز ذکر متعلق بذات حق باشد که اذکروا
الله ذکرا کثیرا و فکر در صفات وی تعالی بود که تفکروا فی آلائه و لا تفکروا
فی ذاته و بالجمله ره بی فکرت ده نگردد و فکر خود کار عقلست پس عقل را در معرفت
صانع تعالی مدخل تمام و پایه اجتهاد باشد ولیکن مقصود آنست که عقل در کار
دین و وصول مرتبه حق الیقین مستبد و مستقل نیست و با وحی آسمانی معارض و با حکم
شارع معادل و مقابل نه علم دارد اما به تعلیم شارع معرفت دارد ولیکن
بتعریف وی تفکر باید کرد در آنچه فرموده است بطریقی که فرموده تا اوالی که مو
ست آخر مراتب تفاوت اهل تقلید و تحقیق باقیست فاعتبروا یا اولی الابصار
و تصرف و تاویل علما در آیات و احادیث و تطبیق آن معقول هم ازین باب است
آن معقول که منقول را بدان تطبیق نمایند معقولیست که بتبع قوانین شرع و احکام
دین معلوم و مقرر شده است و الا معقول صرف یعنی آنچه بفهم قاصر و عقل ناقص دارد تا
توقف در خبر شارع و اعتقاد آن که در باطن متضمن نفاق و انکارست این معقول ناشیه
این متفلسفان که در ابتدای حال بتمویهات فلسفه عادت کرده به کرسیان عبادت
نشوند و در [illegible] سر دین خالص که الا لله الدین الخالص کرد نعوذ بالله من ذلک
و بتقریری که کرده شد معلوم شد که آنچه گفته اند که مذهب اهل حق آنست که عقل از اسباب
علم است منافات بمقصود ندارد و الله اعلم و علمه احکم

وصل در آنکه گویند عقل باید تا بدان صدق نبی بنظر و فکر در معجزات وی دریابد
و چون بعقل ازو در نتوان یافت پس عقل اصل باشد لا والله هدایت باید و نور
توفیق تا دریابد و بمنزل مقصود رسانند والا چندین کفار پیش عقلا بودند که در
کار دنیا خود موی شکافی میکردند و با وجود مشاهدهٔ انوار معجزات بینات صدق آن امام
در نیافتند و اگر دریافتند بحسد و تکبر و عناد براه کفر و تکذیب رفتند چرا العقل قباحت
حسد و تکبر و عناد و خباثت عاقبت آن از طریق اجتناب از آن در نیافتند و بدان راه
نرفتند و چرا العقل و فرزانگی خود تدبیری نکردند و قانونی نبستند که قاعده دین و ملت
آبا و اجداد ایشان که قرنها بر آن گذشته بود بر هم نیفتاد و غیر ایشان چه در آن زمان و چه
بعد از آن چندین عقلا و حکما و امرا و سلاطین که دبدبهٔ کوس حکمت و سلطنت ایشان بفلک
بر میرفت چرا بزور عقل و دانش مانع از ظهور دین و ملت اسلام نیامدند و اگر بعضی از ایشان
بعث نفس و غلبهٔ هوا این هوس کردند و با خود این خیال محال بستند و قواعد و
قوانین اختراع نمودند چرا آن قواعد و قوانین بعد از ایشان باقی نماند و رواج نیافت
از اینجا معلوم شود که نبوت دیگرست و سلطنت دیگر این سخن در رسالهٔ دیگر که در
باب اثبات نبوت نوشته شده بگوید هم اثبات نبوت چه باشد کیست که نبوت
را ثابت گرداند نبوت خود همه را ثابت میگرداند این سخن بحجت چنین زبان زد عرف
و عادت شده است چنانکه اثبات واجب گویند مقصود خود معلوم
است که چیست ولیکن سخن بر رغم عقل و عقلا مجنونانه سیر و دعت ور دارند
که سخن دراز شد و از مقصود دور افتادیم مقصود آنست که عقل نعمتی است که
شکرانهٔ آن نعمت باید گزارد و شکر نعمت عقل آنست که وی را بی تردد و تفکر
در تصدیق رسول و امتثال امر وی کار فرمایند و معارض و مخالف آن
دم نزنند و از سعادت ایمان محروم نمانند زهی حرمان و بی نصیبی

که خوان الوان نعمت کشند و در پیش وی نهاده باشند و وی در شک و تردد
و بحث و جدال در افتد که حقیقت این طعام چیست و آن را که آورده و از کجا آورده
و وی سیری می‌بخشد یا نه حقیقی دارد یا نه همدرین سودا و خیال در ماند دیگران
بیایند و بخورند و حظی وافر از آن بردارند و وی محروم ماند و هم گرسنه بمیرد
و یا آفتابی طالع شود و نور خود عالم را فراگیرد و وی چشم بپوشد و در بحث و
تفتیش این ماند که این نور وی حق است یا باطل و حقیقت یا خیال و بدان نور
عالم گیر مستنیر نگردد و هم در ظلمت آباد راه گم کند و در چاه حیرت و خذلان
جان دهد این چه عقل است و چه خرد دیوانگی بهتر از آن است زین خردی که نتیجه
شدن نادخت در دیوانگی باید زدن آزمودم عقل دوراندیش را بعد ازین دیوانه سازم
خویش را وصل و اگر عقل در ادراک حقائق اشیا و معرفت احوال موجودات
مستقل است چرا اعاظم عقلا عالم در معرفت اسباب خاصیتهای اشیا مثل جذب
کاه ربا و اسهال سقمونیا و امثال آن معترف بعجز و نادانی آمده اند آخر رفته اند و آن
را مقتضای صورت نوعیه گفته بی آنکه تعین و تشخیص آن توانند کرد این چه سخن است
این علم مگر نادانی جهل بیان میکند بگو که خدا اش چنین آفریده است و این خاصیت
در وی نهاده دیگر سخن چیست و اگر خبری و اثری درین باب از فرستاده وی
داری آن را برخوان و بدان اعتقاد کن و فضول عقل را بگذار و همچنین که درینجا بعجز و نادانی
اعتراف کردی در همه جا همچنین کن بیچاره سلمان ساوجی که در نام و وطن یاد از
سلمان فارسی میدهد چه خوش گفته است و نا او نیستم خوانی و مسکول
که میدانم علوم غیب اگر هستی علوم غیب را دانا بگو تا خفته
به آتش چرا گردد پروانه بگو تا عاشق خورشید رخشان
از چه شد حربا این سلمان فارسی

زیاده از دویست و پنجاه سال از شنیدن خبری در طلب پیغمبر آخر الزمان برآمد و
عالم را گشت و در دینهای مختلف درآمد و در بند یهود و نصاری افتاد و
چند جا فروخته شد تا آخر روی مقصود دید سبحان الله وی از شنیدن یک خبر
واله و حیران شد اکنون صد هزار و صد هزار خبر بر روی کار است و هیچکس گوش
نمی نهد و یک قدم پیشتر نمی نهد این غفلت سلمان نشده است ولی داغ غیرت و
حسرت بر جگر ما ده فارسیان نهاده است اگرچه نوشیروان و خسرو باشد از آن
جانب کوکبه صهیب رومی قیصر روم را بر رشک دارد بلال حبشی را خود چه گویم که خال
رخساره دین اسلام است سید کائنات میفرماید صلی الله علیه وسلم السباق
اربعة انا سابق العرب الحدیث میفرماید که سابقان این راه که پیش از خواندن رکاب
آیند که منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات چهار اند یکی من که از سابقان
عربم دیگر سلمان که از سابق فرس است دیگر صهیب از روم و بلال از حبش روحی
فداک یا رسول الله صلی الله علیه وسلم آنچه سخن است و این چه رحمت و تواضع و تشریف
واکرام است که فقرا و غربا را می دهی و خود را از ایشان میشماری تو سابق همه
سابقانی تو جان همه جانی ترا با کسی چه نسبت و کسی را با تو چه شرکت مگر از جانب
پروردگار خود مأموری که صحبت با فقرا داری و با ایشان باشی و با ایشان
نشینی که واصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم الآیه خوش باش کان
محبوب جان از ایشان بدیدن و مسکینان دوستی خدا داند که او را از قدر و عزت فقرا چه نموده
بودند که این همه رعایت خاطر ایشان می نمود لا اله الا الله یکباری ابوبکر صدیق رضی الله
عنه با یکی از ایشان نزاع کرد و سخن سخت گفت پس در حضرت آمد و قصه باز
گفت فرمود ادرک یا ابابکر زود برو و خاطر ایشان دریاب
و عذر خواهی کن و آمرزش خواه اگر تو یکی از ایشان را

آفتاب نشنید و روشن نگردد و گرم نشود چه صورت دارد و این آفتاب اگر خواهد چندان گرمی کند که آتش گردد و هر چه ماسوای اوست بسوزد و خاکستر گرداند از زبان معلوم شود که حجت و تأویل که در نورانیت آفتاب و سطوت و جلال وی میگویند کجا رفت مصطفی اندر میان آنکه کسی گوید بعقل آفتاب ندیدهام آنکه کسی جوید نهان **وصل** سخن دراز شد و بجای دیگر افتاد در رنگ دیگر گرفت و نورانیت دیگر یافت مگر مطلب صاف شد و خورشید حقیقت گوشه ابر و نمود و توجه راست گشت این همه از فروغ آن نور دان که از روزن خیال پرتو انداخته و ساحت سینه را روشن ساخته است و این نور را بدیدهٔ دل توان یافت و بچشم سر نتوان دید ولیکن بغلبه حال چنان نماید که گویا بچشم سر می بیند و از ینجاست اشتباه بعضی از محجوبان اهل زمان ما که میگویند حقیقت را بچشم سر می بینیم و دیگران را نیز می نمائیم تعالی الله هیچ یکی از پیشینیان باین سوال سخن نکرده است ولی حقیقة سخن همان است که محققان از ارباب تمکین قرار داده اند و قانون بسته دیگر همه باغلبه حب یا ادعا در تعرف میگویند که **لمذهب اهل السنة ان الله تعالی مرئی بالبصر فی الدنیا الا شرذمة قلیلة من المتصوفة لا یعبا بهم** فرمود که بدیدن خدای پاک بی مثل و مانند در دنیا بچشم سر هیچکس از مشایخ طریقت نرفته مگر چندی از مدعیان این راه که سخن ایشان اعتبار را نشاید میگویند که سالک این راه بجایی رسد که بصر و بصیرتش یکی گردد و ظاهر و باطن یک رنگ شود و امتیاز صورت و معنی از میان برافتد آن زمان خواه بگو که بدیدهٔ دل می بینم یا بچشم سر حاصل هر دو عبارت یکی است والله اعلم که این چه اشارت است که ایشان میگویند حقیقت حال را ایشان دانند که گفته اند و دریافته ولیکن چنین میدانم که وجود این مرتبه بس عزیز و نادر است یکی بمجرد اعتقاد

مذهب اهل وحدت وجود وتخیل معنی توحید و فهم سخنان ایشان سخنی میگوید بالله که

از صفای ذکر وروشنائی باطن که بهم رسیده ورشاشه از منبع حال انصباب

یافته ادعا می نماید اینها آسانست ولی آنکه سخن بغلبه قهرمان حال وسطوت سلطان

وقت بر اید آنرا تاثیری دیگر وعزتی دیگرست وباوجود آن حق همانست که مکاشفان

سر حقیقت وستوطنان مقام تمکین که قوت مزاجیه علم وحال ایشان باعتدال حقیقی

رسیده است ومهیمن ورقیب احوال ومقامات گشته قرار داده اند از شیخ ما غوث الثقلین

شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی رضی الله عنه منقول است که مریدی از مریدان ایشان

دعوی کرد که من خدا را بچشم سر می بینم این حکایت چون بحضرت وی رسید منع کرد

وزجر نمود تا باز ازین مقوله دم نزند وانچنین نگوید گفتند منع وزجر ونصیحت بالی دیگر

ست سوال از انست که وی درین دعوی محق ست یا مبطل فرمود محق مشتبه ست

او بدریافت خود راست میگوید ولیکن او را در اطلاع بر حقیقت حال اشتباه شده

وسر کار در نیافته وی حقیقت را بچشم بصیرت دیده است واز بصیرت وی

بجانب بصر وی کشاده گشته در حقیقت نظر بصر وی بر بصیرت افتاده گمان برده

که بصر می بیند مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ این کلمه

از ان حضرت گفتنی بود وحاضران را صعقه وصیحه افتادن

ودیوانه شدن وراه صحرا گرفتن سخن که از حقیقت برآید وی را

این تاثیرست وحکایت ادعائی همان حال دارد که یقرؤن

القرآن ولا یجاوز حناجرهم وصل بار دیگر

سر رشته سخن از دست رفت واز مقصود دور افتادم اگرچه

در حقیقت نزدیک بمقصود آمده بلکه در عین مقصود افتاده ام

اگر نظر باصطلاح اهل صناعت تصنیف وانساق کلام از دست دگرگون

19

که عنان اختیار بدست نفس از نجا رفته بودیم که عقل را بمعرفت اسرار ایمان و
احوال آخرت و عجایب ملک و ملکوت الهی و حقیقت اوامر و نواهی وی
بلکه ما بعظمت و بیانه بی تعلیم شرع و وحی آسمانی راهی نیست پس راه را
آنست که عقل را تابع نقل گردانند و اعتماد بر عقل نکنند و بمعارضت و حجت
پیش نیایند و بنده باشند و انقیاد و تسلیم نمایند و زبان تازه کردن باقرار
تو تو نه انجحض علت از کار و تو و بر بستی فراستی که این صفت در مذهب
اہل سنت و جماعت پیداست که مصدوق الذین هم علی ما انا علیه
و اصحابی و فرقه ناجیه که بقول حضرت الا واحدة منهم مستثنی و ممتاز
گشته ایشانند و تمامه ائمه دین و مشایخ طریقت که مشهور اند و ذکر ایشان
بر صفحات روزگار مسطور ست برین مذهب بوده اند و برین اعتقاد رفته
و در کتب مشایخ انجا که بیان اعتقاد خود می نمایند همین اعتقاد ست و
هیچ یکی از ارباب بدعت و اہل هوا بمقام قرب نرسیده و محل انعکاس
نور ولایت نگشته است مشایخ گفته اند که وجود ظلمت بدعت عملا و اعتقادا
مانع ظهور نور هدایت و ولایت ست تا دل از لوث بدعت پاک
نگردد و محلی بجلیه سنت نشود سر حقیقت انکشاف نپذیرد و نور یقین بدل در نیابد
جمال شاهد سر آن نقاب نگاه نگشاید که دار الملک ایمان را باید خالی از غوغا
وصل کمان نبرند که طریقه تصوف مخالف مذهب اہل سنت و جماعت ست
و صوفیه فرقه دیگر اند و ورای این فرقه ناجیه حاشا و کلا خاصه و خلاصه این
ملت قوم محققین صوفیه اند که در ظاهر و باطن مقتبسان انوار سنت و مکاشفان
سر حقیقت اند و در سلوک طریقت اتباع علما و حالا و اختیار عزیمت ظاهرا و باطنا
و تحقیق معنی صدق و اخلاص و معرفت مکائد نفس و دقائق ورع و تهذیب اخلاق

۲۰

وتصفیه باطن هیچکس از ایشان پیشی نکرده و آنچه ایشانرا از اعمال و اخلاق و احوال و مقامات و مواجید و اذواق و نکات و اشارات و سایر کمالات دست داده هیچ فرقه دیگر را نداده شیخ جلال الدین سیوطی که از اعاظم علماء متاخرین حدیث است در عقائد خود مینویسد ونعتقد ان طریق الجنید وصحبه طریق مقوم و در تخصیص طریق بجنید و اصحاب وی اشارت بمقصود کرده است چه طریق جنید و اصحاب وی یعنی امثال و اقران وی طریقه جامعه ایست که در وی تعظیم و تحکیم کتاب و سنت و تقدیم ظاهر بر باطن و جمع بین الشریعة والحقیقة بر وجه اتم و اکمل است و در طریقهٔ ایشان تهاون در رعایت ظاهر احکام و ترک رعایت فتوای شریعت قطعا نیست منقولست که وی قدس سره فرموده است که بنای طریقت ما بر کتاب و سنت است و هرچه مخالف کتاب و سنت است خارج از آن مردود و باطل است و نیز فرموده است که اگر در ذکر و نماز و تلاوت قرآن ذوق و حضور و خشیت و خشوع دست داد پس امیدوار بفتح باب است والا بدانکه طریق مسدود است و نیز فرموده است من لم یسمع الحدیث ویجالس الفقهاء و یاخذ ادبه عن المتادبین افسد من اتبعه قُلْ هَٰذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي الآیة و نیز مشائخ فرموده اند که کل حقیقة ردتها الشریعة فهی زندقة و از بعضی ازین طایفه بسبب غلبه حال و سکر محبت کلمات و اشارات صادر شده که بفهم اهل ظاهر در نیاید و بعضی اعمال و حرکات بوجود آمده که مخالف ظاهر فتوای شریعت باشد و آنرا شطحیات مشائخ و هفوات ایشان خوانند و مبهمات و موهمات نیز گویند کلمات مثل انا الحق و سبحانی و لیس فی جبتی سوی الله و انا هو و مانند آن و افعال مثل تمزیق جامه و خرق ثیاب و القای آن در آب و القای نفس در مهالک و امثال آن و منشا صدور این کلمات و افعال طغیان سکر و غلبه حال و فقدان ضبط و اختیار

وقسمی دیگرست از اوضاع وآداب واصطلاحات ومستحسنات مخصوص این طائفه
مثل بنای ربط والباس خرقه واجرای مقراض وکیفیات ذکر واتخاذ خلوات
واجتماع سماع ومانند آن وایشان را در انجا اجتهادات واستنباطات ست
همچنانکه علماء فقه را واین از ابواب علم ست که سخن در انجا از صحت اجتهاد وشرائط
آن وتحقیق سنت وبدعت رود واین قسم داخل احوال نیست وصوفیها وفقیه در انجا
برابرست وهر دو مطالب بوجود اصل وصحت دلیل اند ولیکن قسم اول از غلبات
احوال ست وانچه ازین طائفه در حالت سکر وغلبه حال صادر گردد قولا وفعلا
طریق اسلم در انجا تسلیم ست وترک مبادرت بانکار واعتراض با عدم جواز تقلید و
صحت اتباع دران وایشان خود نیز مریدان را متابعت واقتدا بامثال این امور
وصیت نمیفرمودند بلکه بازمیداشتند ومنع میکردند اتباع واقتدا در احکام شریعت
وقواعد طریقت رود که اساس آن بر علم ست نه در جزئیات اذواق ومواجید
که بنای آن بر حال ست وبالجمله مردم در غلبه احوال مشائخ وشطحیات ایشان سه فرقه
اند اول فقهای صرف وعلمای ظاهر که براه رد وانکار روند وتسلیم آن ننمایند
واهل آنرا معذور ندارند وباز درمیان این فقها دو گروه اند گروهی بحسب واقع وحکم
نفس الامر منکر باشند ودر ظاهر وباطن خط بطلان ورقم فساد بران کشند واهل آنرا
بجهل وجنون نسبت کنند ومنشا این کار از بی مناسبتی وبی مشربی وجمود طبع وخرابی
باطن ست ونعوذ من حرمان از برکات وشوق سوء خاتمت بوده وگروهی دیگر از
فقها در ظاهر بقصد زجر عوام وسد ذرائع انکار کنند ودر اظهار رد وانکار با طائفه
اول شریک باشند ولیکن دل را با زبان موافق نسازند ودر باطن منکر نباشند و
این هر دو گروه در حق مشائخ براه تقصیر وتفریط رفته اند علی تفاوت بینهما فرقه
ثانی براه غلو وافراط روند واعتقاد کنند که هر چه ایشان کرده اند حق ست

۲۲

اگرچه خلاف شریعت باشد بلکه شریعت همانست که ایشان کرده اند و گویند
حاشا و کلا از ایشان خلاف شریعت سر زند و نزد این فرقه اقوال علما و
روایات فقه را اعتباری نباشد و این محبت مشایخ و اعتقاد پیران خیال کنند
اگرچه بعضی از ایشان بتکلف و چرب زبانی و مصلحت وقت اظهار انقیاد فقه و شریعت
نمایند ولیکن سیمای وقت و ناصیه حال دلالت کند که مضمر باطن و مکنون سر
همانست و این طائفه را جهله صوفیه خوانند چنانچه فرقه اول را متقشفه فقها گویند
و اگرچه فرقه اولی در جمود و بلادت بیشتر اند ولیکن قدم این فرقه ثانی
در جهل و ضلالت پیشتر ست همین مقدار فرقست که فرقه اولی بی عرفانند و
طائفه ثانی بی ایمان اول در مقام معرفت نه در آمده اند و ثانی از دائره اسلام
بدر افتاده اند زیرا که مسلک منکر ظاهر شریعت و حکم علم است و وی در آن معتقد
ست و بالجمله هر دو طائفه براه افراط و تفریط افتاده اند و طریق اسلم که مرکز دائره
اعتدال و توسط ست تسلیم ست چنانچه گفته اند اسلم تسلم و حاصل معنی تسلیم
بدان رود که بداند که منشأ این امور حال صحیح و نسبت درست و نیت صادق
است ولیکن بغلبه حال و استیلای وجد قدم ثبات از جای در آمده و عنان ضبط
و اختیار از دست رفته بجایی که صورت این فعل قبیح شرعی وی از نظر اعتبار سقوط
پذیرفت و نظر بر صرف معنی و روح عمل که حضور و اخلاص است مقتصر آمد و قدم از
وسط طریق لغزید و اگر این حالت را در عالم ظاهر مثال طلبند چنانکه غضب
و فرح ست علی حسب تفاوت درجاتها و مراتبها که چگونه مرد عاقل
را بجنباند و از اختیار بیرون آرد و بخود کرد اند اگرچه آن حصه
اختیار که مبدأ افعال است باقیست ولیکن سخن در زلت و
ثبات و غالب و مغلوب شدن و غلبه وجد و حال را همین قیاس توان کرد

۲۳

و این جز در مقام سکر و تلوین و بدایت حال نباشد اما ارباب صحو و تمکین که بمرتبه نهایت
رسیده و در مقام استقامت و اعتدال حقیقی متمکن گشته اند ظاهر ایشان با باطن
برابر است و فرق ایشان با جمع مساوی بر ایشان مستی حال را حکم نباشد و افراط
و تفریط را مجال نه و با قطع نظر از بدایت و نهایت بعضی ازین طائفه را اطوار و
احوال عارض شود که از مقام ثبات و اختیار بیرون آرد یکی آنست که از صفای
عمل و ذکا گاهی نفس برخیزد و دیگر را از نور ذکر و صفای قلب و یکی دیگر را از سلطان
مشاهده و جلای روح بر تقدیر این حال صحیح است و نسبت درست و لیکن
این قول و فعل که از طفح و غلبه آن صادر یافته صحیح نیست و مشروع و محل اقتدا و
اتباع نه اگر گویند که چون قول و فعل نامشروع غیر قابل اقتدا و اتباع دارند
لاجرم از باب طاعت و هدایت نبود بلکه از قبیل معصیت و ضلالت باشد
فماذا بعد الحق الا الضلال پس این اعتقاد عین انکار و تنقیص مشایخ باشد
اگرچه در مرتبه کمتر از انکار فرقه اول بود جوابش آنست که صدور امری در غلبه
حال بطریق عصیان و قصد مخالفت امر و نهی نیست و بمیل طبیعت و هوای نفس و
علت جهل و داعیه هوا نه بدلیل آنچه بیقین معلوم شده است از تقوی و ورع و
اخذ عزیمت و اتباع و کمال علم و عمل و دیانت صاحب آن بلکه مقرون بصدق
نیت و حسن قصد و قهر نفس و قطع اسباب و اسقاط اغیار و استیلای محبت و
غلبه شوق است و اینها همه احوال صحیحه و مقاصد حسنه است بلکه گویند صاحب
حال در حالت غلبه اصطلام و استهلاک در غلبات حال و سطوات وجد حکم
مجنون دارد که قلم تکلیف از وی مرفوع است و اگر این امور را نسبت بصاحب
حال معصیت و قبیح گویا نامشروع نداند شاید که در طور اهل باطن که تابع صرف شرعی
افتاده اند گنجایش داشته باشد و لیکن چون حکم شریعت عام است و

و عمومات شرعیه باختلاف افراد و اشخاص مختلف نگردد و بخصوصیت حال کسی مخصوص
نشود و حسن و قبح فعل بامر و نهی شارع است نه بکیفیت صدور و اعتبار حال فاعل
لاجرم ذات این فعل و صورت این حرکت بصفت عدم مشروعیت موصوف بود
و از دایره حکم و فتوای علم بیرون پس در حقیقت قبح و انکار راجع بذات فعل گردد
نه بفاعل و بسا باشد که اصل فعل خطا و معصیت بود و فاعل را خاطی و عاصی نخوانند علما
گفته اند که اکل شجره از آدم صفی معصیت بود اما او را علیه الصلوة و السلام عاصی
خواندن از ادب نبود و قوله تعالی وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ و نفرمود کان من العاصین
و الغاوین بلکه در مقام اعتذار نوعی میفرماید فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا و بحقیقت
علت حال نیز سبب نسیان و عدم وجود عزم است پس مرجع و مآل هفوات مشایخ حکم
زلات انبیا صلوات الله علیهم اجمعین پیدا کرد با اختصاص عصمت بحضرات انبیا
چنانچه مبهمات ایشان را بمتشابهات قرآن تشبیه میکنند و الله اعلم و صل این لفظ
که هفوات مشایخ حکم زلات انبیا دارد بر سبیل تشبیه و تمثیل و الحاق ناقص بکامل گفتیم
و الا هیچکس را با حضرات انبیا صلوات الله و سلامه علیهم مشارکت در احوال
و مقامات قرب نبود اگرچه بحکم آنکه ولایت سایه نبوت است آنچه از صفات شخص
در سایه پیدا گردد و لیکن با وجود آن فرع با اصل کجا ماند و تابع با متبوع برابر نبود
و هرچه اولیا را از کمالات حاصل شود بمتابعت انبیا شود مشایخ فرموده اند
قدس الله اسرارهم که ارواح مومنان اقتباس انوار از ارواح اولیا
کنند و ارواح اولیا از ارواح انبیا و ارواح انبیا از روح خاتم و
خاتم از ذات اقدس تعالی شانه حضرت غوث الثقلین فرموده اند
که با اولیا حدیث بود و با انبیا کلام و انبیا را وحی است و اولیا را
الهام و وحی کلام الهی است که با وی روح اوست که او را روح الامین

گویند شایبهٔ ختم که برکات کنند و لهذا تصدیق وی واجب و رد وی کفر بود
و الهام حدیث الهی است که قابل وی نور یقین و سکینه است که در قلب صحیح
ولی نهاده اند پس کلام در ظاهر و باطن است و حدیث در باطن و تکذیب و انکار
کلام کفر و موجب خرابی ظاهر و باطن و انکار حدیث سبب خرابی باطن بود نعوذ
بالله من ذلک و باتفاق متکلمین و محققین صوفیه ولی بمرتبهٔ نبی نرسد و آنچه مشهور
است که الولایة افضل من النبوة بعد از تحقیق آنکه مصدر این
کلام کیست اگر مراد وی افضلیت ولی است از نبی پس این سخن مردود
و باطل و مخالف مذهب اهل حق است و اگر اشارتی دیگر و تاویلی دیگر دارد
صحیح است و مخالفت بحق ندارد و اکنون در بیان زلات انبیاء ما نتوانیم زد
و بحقیقت آن نتوانیم رسید که چیست و از کجاست این قدر مفهوم شود که معنی زلت لغزیدن
پای است در رفتار مثلا یکی براه راست میرود و مقصدش راست و قصدش
درست ناگاه بعلت طریان نوعی از غفلت و عدم احتیاط پایش لغزید
افتاد یا نیفتاد این را در متعارف اهل لغت زلت گویند از اینجا کیفیت زلت
معنوی را قیاس توان کرد و تخییل و تخمین نمود اما منشا آن و انبعاث این لغزش
و زوال مسلک و احتیاط از حضرات انبیا که احوال ایشان از مرتبهٔ قیاس
عقول ما بالاتر است چیست و از کجاست حقیقت آن بفهم در نیاید آنچه این
طائفه از قواعد بیان کرده اند آنست که حصهٔ شیطان و کلیات صفات نفس
و ظلمات طبیعت از ایشان یعنی از انبیا صلوات الله علیهم منتفع و معدوم
است چنانکه حدیث شق صدر شریف دلیل آنست الا بعضی از جزئیات
احکام نفس و جبلت بجهت لطافت و نورانیت نگاه داشته اند تا
ظهور اثر آن صفت سبب نزول وحی و تقریب وضع احکام شرعیه

ودرک شرف اتباع کرده که اِنَّمَا اُنَسّٰی لِاَسُنَّ کذا فی العوارف
وہم صاحب عوارف قدس سرہ سوال خلیل الرحمن را علیه الصلوٰة رَبِّ
اَرِنِیْ کَیْفَ تُحْیِ الْمَوْتٰی وطلب کلیم الله را علیه السلام رَبِّ
اَرِنِیْ اَنْظُرْ اِلَیْکَ از غلبه حال وانبساط در بساط قرب داشته است
وگفته که امثال این سوال در حضرت عزت وانبساط در مقام قرب جز بغلبه حال
نباشد والله اعلم انتهی مگر سرور انبیا وسید اصفیا ومهتر عارفان صلی الله علیه وسلم
که هیچ غلبه را هیچ مستی را گرد سراپرده استقامتش راه نیست که مَا زَاغَ
الْبَصَرُ وَمَا طَغٰی هرگز ازین باب سوال نکرد واگر کرد اشارت بمقصود
کرد که سراسر ادبست فرمود اللّٰهم اَرِنَا حقائق الاشیاء کما هی مضمون
این سوال در نظر تحقیق عین معنی اَرِنِیْ است زیرا که حقیقت الحقائق همان وجود
حق است بلکه زیادت بر آنست که رویت کنه ماهیت طلب داشته است
وگفته حقائق الاشیاء کما هی این جهت سعت حوصله وکمال استعداد وقابلیت
اوست که مخصوص جوهر شریف اوست صلی الله علیه وسلم هیچکس را دران بلکه قرب
آن باوی همسری نیست ؎ موسی ز هوش رفت بیک پرتو صفات
تو عین ذات می نگری در تبسمی * عجائب سخنی گفته است در نعت آنحضرت بااثر
ازین سخن هیچکس نگفته رحم الله قائله وذکر حقائق بصیغه جمع که گفت حقائق الاشیاء
ونگفت حقیقة الاشیاء نیز رعایت ادب وکتمان سر است تا سخن سربسته آید
وراز در پرده ماند یا اشارتست بمطالعه وحدت وکثرت معا که اکمل مراتب معرفت
وشهود است عنایت دیگر بنگر که اَرِنَا فرمود نه اَرِنِیْ تا غربای امت را نیز
ازان نصیبه باشد اینجا همان معنی ظهور میکند که در آخرت
دیگران نعره نفسی نفسی زنند ووی همین امتی امتی گوید

افهام خلایق در کمالات انبیا علیهم السلام حیران و انبیا همه در ذات وی
صلی الله علیه وسلم کمالات انبیای دیگر محدود و معین است اما اینجا تعین و تحدید نگنجد
و خیال و قیاس را بدرک کمال وی راه نبود اصمعی را که از علمای لغت است از معنی
حدیث انه لیغان علی قلبی وانی لاستغفر الله کل یوم سبعین مرة و فی
روایة مائة مرة پرسیدند که حقیقت این غین چیست و مراد بآن چه گفت ان
سألت عن غیر قلب رسول الله و غینه لقلته گفت ای سائل اگر از قلب دیگر و غین
دیگر غیر قلب سید کائنات و غین وی می پرسیدی بگفتمی آنچه دانستمی اما اینجا که از
تبیین این غین دم نتوانم زد این عجز و اعتراف بجهل و نادانی از اصمعی عین علم و
معرفت است چنانکه گفته اند که لا ادری نصف العلم جای دیگر اگر نصف علم است اینجا
تمام علم خواهد بود و نصف در انجاست که ادراک ممکن است و علم بدان میسر است و
لیکن اعتراف بجهل و سلوک طریقه انصاف علمی دیگر است اما اینجا که ادراک ممکن
و متوقع نیست علم درین مقام جز اعتراف بجهل و نارسائی نباشد اینجا دعوی علم جهل
است و دریافت جهل عین علم اگرچه علمای حدیث بقدر علم و اندازه دانش و
معرفت خود چیزی گفته و گوهر معنی در رشته قیاس و تخمین سفته اند اما انصاف آنست
که سر این کار از چشم اغیار مستور است و جمال حقیقت این حال بدیده عقل نامنظور بعضی
گویند که این غین پرده رقیق لطیف است که بحکم بشریت از ملابست کثرت و
اهتمام بمهام دین و ملت بمقدار طرفة العین فتری و غفلتی بر دیده شهود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم می نشست و در همان آن لطیف باشتغال بذکر و ظهور نور وحدت
اضمحلال می پذیرفت و آنحضرت از طریان این حالت و عروض فترت استغفار
میکرد که حسنات الابرار سیئات المقربین و بعضی گویند که این پرده
غین از جهت غم امت و خوف خیانت ایشان بوده و استغفار هم از برای

۲۸

است و آمرزیده شدن ایشانست رحمهم الله تعالی و قال بعض الصوفیة هذا غین الانوار
لا غین الاغیار آنچه درین پرده مشهود او می شد اگر بر تمامه عارفان کشوف شود
طاقت نیارند و سینها چاک کنند و فریاد زنند که حقیقت ربانی پرده می بینیم روزی جبرئیل
امین در حضرت وی گفت که نهایت درجات قرب من در حضرت صمدیت عز و
علا که زیاده بران هرگز نبوده است آن بود که میان من و پروردگار هفتاد هزار
پرده از نور بود پس آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در هر لمحه و هر آن پرده از
نور جلال مشهود میگشت و تجلی نوری بالاتر از آن بر طرف میشد و توقف در
مقام اول بعد از انکشاف مقام ثانی استغفار میکرد و این غین ترقیات
درجات قرب و مشاهده تجلیات و انجلائست نه مخصوص این نشأت است
تا ابد الآبدین حال همبرین منوال خواهد بود زیرا که تجلیات حق را نهایت نیست
پس غین اینجا عین مشاهده آمد و پرده شستن یعنی پرده برداشتن شده و علوم
شد که مراد از آن لله سبعین الف حجاب من نور که در حدیث دیگر واقع شده
است مراد تکثیر و تعیین است نه حصر و تحدید الا آنکه مقام جبرئیل ازین نگذرد
و بحکم وما منا الا له مقام معلوم متجاوز و ترقی او ازین حد صورت
نه بندد ع اگر یکسر موی برتر پرم * فروغ تجلی بسوزد پرم * و آنحضرت صلی الله
علیه وسلم را دائم ترقی در ترقی است و مشاهدات او در رنگ تجلیات حق
نهایتی ندارد من الازل الی الابد و بعضی از شراح حدیث در بیان کیفیت این
غین دو وجه گفته اند وجه اول آنکه حدوث این غین بر عین
بصیرت نبوی صلی الله علیه وسلم مثل انطباق جفن است
بر باصره چنانکه بهم برآمدن پلکهای دیده بر باصره اگرچه بظاهر
در صورت نقصان نماید و مانع از ابصار آید که کمال باصره در آنست

ولیکن موجب تکمیل و تصقیل صدق عین و حفظ اوست از غبار و دخان و آنچه در بر او کند کذلک تا دیدهٔ دل آنحضرت صلی الله علیه و سلم با ثارت او خنهٔ انفاس اغیار و تجلی غبار کثرت و آثار کدورت تکیر ده آیت بصیرتش زنگ پذیرد و ورود این غین و فرو هشتن این پرده موجب وقایه و سبب حفظ و تصقیل وی ازین غبار و کدورت آمد پس اگرچه بنظر وهم بصورت نقصان در آید ولیکن در حقیقت کمال است یا تتمهٔ کمال و با وجود آن استغفار میکرد و معذرت میخواست از کمال محبت و شوق طلعت تا یکچشم زدن از جمال محبوب محجوب نباشد بیت

یکچشم زدن غافل ازان ماه نباشم * ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم * وجه ثانی آنکه روح اقدس آنحضرت صلی الله علیه و سلم دائم در مقام ترقی و شوق وصول برفیق اعلی و الحاق بملکوت که مقر اصلی اوست بود و قلب تابع روح و نفس تابع قلب می شد و شک نیست که حرکت روح و نهضت قلب اسرع و اتم است از حرکت نفس پس تا یار نفس در عروج فرد لوق بمقام قرب و حرم عزت از مصاحبت و مرافقت روح و قلب جدا می افتاد و موجب انقطاع علاقه که سبب بقای هیئت عنصری است میگشت پس حکمت بالغهٔ الهی و رحمت و عاطفت نامتناهی وی که برای تکمیل و ارشاد خلق اقتضای بقای عنصر شریفش میکرد ورود این غین و فرو هشتن این پرده را سبب ابطای حرکت قلب شریف وی کرد تا بالکلیه بجانب روح فرود و بعالم قدس لحوق نپذیرد و علاقه منقطع نگردد و آنحضرت جهت کمال شوق و انجذاب آن عالم از ابطای حرکت قلب با وجود تضمن این حکمت و مصلحت حرص وی بر تکمیل و ارشاد است استغفار میکند و اعتذار میخواهد و این دو وجه از افادات و کلمات شیخ الوقت شیخ شهاب الدین سهروردی است قدس سره که طیبی آنرا در شرح

شکات نقل کرده و نزاکت وجه اول و نفاست وجه ثانی سخن نیست اما با وجود
آن مرا سخن اصمعی از همه خوشتر آید و با ادب و اجلال شان قلب مصطفوی که
حقیقت حال آنرا جز خدا کسی نداند قریب تر نماید هر کسی هر آنچه گوید بر حد و اندازه
معرفت و قیاس خود گوید چون مقام او از همه بالاتر است هر که از مقام وی
خبر دهد و از حقیقت حال وی که با خدا دارد کشف کند گویا که تاویل متشابهات
کرده باشد بیچاره اصمعی با وجود آنکه گرفتار لفظ است عجب پی بمعنی برد این
فهم مگر او را از برکت تتبع لغت عرب که لغت سید کائنات است حاصل شده بود
و آب و هوای آن زمین تاثیر کرده و اصل این نور از تاثیر قرب زمان بود
چنانچه امام علی حکیم ترمذی میگوید که من آنچه در جوانی از انوار و آثار می یافتم
در وقت پیری با وجود ازدیاد علم و عمل و مجاهده نیافتم در معرفت سبب
آن حیران بودم در هشر من فرو خواندند که کمال حال جوانی بجهت قرب
زمانی بحضرت سید کائنات بود صلی الله علیه وسلم تعالی الله چون قرب
زمان را این خاصیت است عین آن زمان را چه اثر خواهد بود که پرده از
جمال حقیقت بر افتاده بود و آفتاب یقین بر سمت الراس رسیده از اینجا
اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم لازم آید بر هر که بعد از ایشان
آمده و لهذا او قوت القلوب میفرماید که یک نظر که بر جمال مصطفی افتد صلی
الله علیه وسلم و یکساعت مجالستی که در حضرتش نمایند چیزی نماید و کاری
کشاید که دیگر انرا خلوات و اربعینات نکشاید و نه نماید و با وجود آن چندین
آیات و احادیث در فضل غربای امت و خاصگان حضرت که بعد از زمان
وی صلی الله علیه وسلم بیایند وارد یافته است گمان شود که مقصود همین
ایشانند و اولیای امت را صحبت معنوی با آنحضرت صلی الله علیه وسلم دائمی است

واستفاضت انوار و استفاضت آثار مستمر و باقی و تمامی متوجهان آنجناب
و نزدیکان آن کوی را نصیبه از آن نور خواهد بود بلکه ذرات موجودات
و کافهٔ مخلوقات را از انوار وجود و رحمت عام او نصیبی هست وما ارسلناک
الا رحمة للعالمین و اگر ایشان قدر نعمت نشناسند و کافر نعمتی نمایند
چه توان کرد شکر فیض تو چمن چون کند ای ابر بهار که اگر خار و گر
گل همه پروردهٔ تست ناامید نباید بود که حقیقت محمدی را دوایر است شمول و دورات
فلکی تا وضع هر دوره نسبت بکه نشیند و نظر کوکبی از کواکب صفات
و کمالاتش بر که افتد و بر تو می کتابد تا نور کمال از ناصیه حالش ظهور یابد
و معنی عزت اسلام در جوهر ذاتش پیدا گردد و غالبا تمامی این دوره بر سر
صد سال بود که یبعث لهذه الامة علی رأس کل مائة من یجدد لها امر دینها
اکنون این مائة حادی عشر است تا سکه این دولت بنام کیست مردی باید که
اعجاز حقیقت بر دست وی باشد با نفوس عامه اهل این روزگار را که حقیقت
را لهو و لعب خیال کرده اند و هزل را با جد آمیخته اعجاز و قوت تصرف
چنان در سر کشد که مجال نفس بر ایشان تنگ آید حتی اذا ضاقت علیهم
الارض بما رحبت وضاقت علیهم انفسهم وظنوا ان لا ملجأ
من الله الا الیه ثم تاب علیهم — روی زمین زیر نگین سکندر عشق
محتاج خضر نیست و شوی دگر شد کجاست نوح + وصل لا اله الا الله باز کجا افتادم
واز کجا سر کشیدم سخن دران بود که مفوات مشائخ علت آن طفح حال و غلبه
سکرست و اتحال صحیح و نسبت درست و لیکن آن قول و فعل که از غلبه حال سر بر زده و
صادر شده محل اقتدا و قابل اتباع نیست و ایشان در صدور آن معذور اند و همچنان اند
که گویا اختیار ندارند و مثالی چند از اقوال و افعال بطریق کلیه و اجمال ذکر کرده شد

اکنون اگر بعضی جزئیات آنرا بتفصیل ذکر کنیم دور نباشد ولیکن تعرض باقوال در حوصله
وقت نمی گنجد که آن از باب رموز و اشارات فنا و توحید است قیل و قال در آنجا
مناسب حال نباشد حکایتی چند از جنس افعال ذکر میشود شاید که در مقصود کفایت کند
مثلا آورده اند که شبلی را قدس سره پسری فوت شده بود مادر پسر طاقتی
کرد و برا جزع و فزع رفت و موی سر برید وی نیز ریش را نوره زد و نشست
اهل بغداد بر وی بهم بر آمدند و بیزار شدند و هیچ کس در مصیبت پسر بر سر وی تعزیت
نیامد یکی از یاران وی پرسید که آخر اینچه حرکت بود که تو کردی و چرا کردی گفت
موافقة لاهلی گفتند حقیقت حال بیان کن با اینها تسلی میشود و بموافقت اهل و عیال
از اینها توان کرد گفت پس اگر بحد می پرسی حقیقت اینست که خبری بمن رسید
است که هر که دیگری را اندکیر حق کند و خود غافل باشد محل لعنت و مستحق بعد گردد و از
نظر رحمت حق بیفتد من نخواستم که مردم بتعزیت پیش من بیایند و بحجت باب چنانچه
رسم و عادت است ترجیع کنند و تذکیر نمایند و دلهای ایشان از حق غافل و محجوب باشد
و مستحق لعن شوند و باعث بران و تقریب آن من باشم پس بچه خود را فدا کردم و خلق
خدا از ورطه هلاک و ضرر باز داشتم اکنون ببین که این چه صدق نسبت و چه دقیق
نظر است و چه قدر تعظیم ذکر الهی و شفقت و رحمت بر خلق او ست و اینها همه احوال سنیه
و مقامات علیه است ولیکن چه در این فعل که حلق لحیه است با این نیت در شرع جایز
نباشد و از هیچ عاقلی این کار نیاید و ببین که انصاف و بعلم و عمل و تقوی و ریاضت
در چه مرتبه است و با وجود غلبه این نیت و این حال از وی این فعل صادر شد تا چه مقدار
غلبه و بی اختیاری و مستی زور آورده باشد و الا قاعده اینست که نیت در مباحات
و مستحبات رود نه در محرمات و مکروهات جای آنست که ورا از این حالت حکم
محا [illegible] دهند والله اعلم شبلی امام اهل وجد و سر گروه ارباب سکر و حال بود

دیگری برابر وی قیاس نتوان کرد چندان در غلبهٔ حال از خود غایب و مستغرق
و فرو رفته بود که آورده‌اند مویهای حواجب و اشفار وی را پیچید و بعضی اوقات
پوست و گوشت خود را با زنبور میگرفت تا مگر بعلت تألم لحظهٔ بخود باز آید
و افاقتش دست نداد و اهل زمان وی او را دیوانه میگفتند و مجنون میخواندند
و حال آنکه وی اعقل اهل زمان خود بود که الکیس الناس انهم
فی الدنیا صد هزار عقل فدای این دیوانگی باد * دیوانه کنی هر دو
جهانش بخشی * دیوانهٔ تو هر دو جهان را چه کند * آورده‌اند که روزی وی
قدس سره نزد ابوبکر مجاهد که یکی از علمای عصر خود بود آمد ابوبکر را چون
نظر بر وی افتاد برخاست و در میان دو چشم وی بوسه داد و بتعظیم هر چه
تمامتر در پهلوی خودش بنشاند جماعت از فقها که در گرد ابوبکر بودند گفتند
تو این را با شبلی میکنی و حال آنکه تو و هر که در بغداد است او را مجنون میخوانند
ابوبکر گفت من نکردم الا آنچه از رسول الله صلی الله علیه وسلم دیدم امشب در
خواب می بینم که شبلی قدس سره در حضرت رسالت در آمد آنحضرت بدیدن
وی برخاست و در میان دو چشم وی بوسه داد و بپهلوی خود بنشاند پرسیدم
یا رسول الله این را با شبلی میکنی وی بچه چیز مستحق این اکرام و تعظیم شد فرمود
وی بعد از هر نماز این آیت میخواند لقد جاءکم رسول من انفسکم
الآیه بعد از آن درود بر من میفرستد و هم از شبلی می آرند که روزی
بخاطرش انداختند که تو بخیلی عهد کرد که هر چه امروز از فتوح برسد با اول فقیری
که پیش آید بدهد پنجاه دینار بر وی آمد بگرفت و بر آمد گذرش بر فقیر ضریر افتاد
که پیش مزین نشسته است و حلق راس میکند شبلی آن صره او را داد او گفت مرا باین حاجت
نیست باین مزین ده که خدمت میکند شبلی گفت که درین صره دنانیر است آن فقیر

سر برآورد و نگاه بجانب شبلی کرد و گفت که ما نگفتیم که تو بخیلی پس و نا چیز پیش
مزین بنهاد و مزین گفت که ما را عهدیست که خدمت فقرا با جرت نکنیم پس شبلی قدس
سره آن صره را برگرفت و در دجله انداخت و گفت ما اعزک احد الا اذله الله اینجا علما
ظاهر گویند که وی اسراف کرد که صره را در دریا انداخت اما توان دانست که وی
چه کرده است و جنبش حال وی از کجا بوده است والله اعلم آورده که شبلی قدس سره
جامهٔ نو پوشیده بود دامن جامه را چاک کرده گفتند که علم حکم میکند که جامهٔ نو را پاره
سازند و ضائع کنند گفت علم حکم میکند که اسپان را پی زنند و ذبح کنند اشارت بقصهٔ
سلیمان بن داود علیهما السلام کرد که تماشای اسپان میگرفت تا آفتاب بغروب
رفت و وقت نماز عصر بگذشت پس بمکافات این تقصیر و قصد اعتذار اسپان را
پی میکرد و گردن میزد چنانچه قرآن مجید از وی خبر میدهد فَطَفِقَ مَسْحًا بِالسُّوقِ وَ
الْأَعْنَاقِ و بعضی سوق و اعناق را بظاهر حمل کرده اند یعنی دست بر ساق و گردن
اسپان فرو می آورد و سر مید او والله اعلم و اکثر آنچه از ارباب احوال از امثال
این حکایات که نقل کرده اند در باب ریاضت نفس و تشدید و تهدید وی و تحقیق مقام
توحید و توکل و قطع نظر از وسائط و اسبابست امام عبد الله یافعی رحمه الله علیه در نشر المحاسن
از ابو حمزهٔ خراسانی قدس سره نقل میکند که وی گفته است که در راه حج رفتم ناگاه در
چاهی افتادم نفس من با من بمنازعت برآمد که فریاد کن تا کسی بشنود و از چاهت
برآورد گفتم لا والله هرگز فریاد نکنم و استعانت بغیر حق ننمایم و تا وی تعالی بقدرت خود
از بیرون پردهٔ اسباب مرا وی نه برآرد نه برآیم ناگاه دو مرد بر سر چاه رسیدند و با یکدیگر مصلحت
کردند که این چاه بر سر راه واقع شده است روی او را بپوشیم تا کسی در وی نیفتد سر چاه را
پوشیدند و نشانش را گم ساختند در اثنای آنکه سر چاه را می پوشیدند قصد کردم
که فریاد کنم و از حال خود آن پوشندگان چاه را آگاه گردانم باز با خود گفتم که

عهدی که با پروردگار تعالی کردم بسر بردم صبر کردم بعد از ایشان جماعتی دیگر رسیدند و سر چاه را گشادند این بار نیز خواستم که فریاد کنم باز گفتم پروردگار من
با من قریبتر است از ایشان هم اگر بعلم وی اکتفا کنم بهتر است ساعتی خاموش ماندم
ناگاه شیری پیدا شد و پاهای خود را در چاه آویخت گویا اشارت بمن میکند و
میگوید تا بپایش متعلق شوم چون وجود آن از مجرای عادت بیرون بوده دانستم
که از جانب حق است پس بپایهایش در رفتم و برآمدم هاتف آواز داد که یا ابا حمزه
الیس هذا احسن نجیناک من التلف بالتلف و از ذوالنون مصری
قدس سره می آرند که بقریه رسید چون شب در آمد اهل قریه را دید که اضطرابی
میکنند و درها می بندند و در کنجها میخزند پرسید که حال چیست و چرا چنین می کنند
و از ترس که می کنند گفتند در اینجا عادت است که چون شب شود شیری از بادیه
در آید و هر که را دریابد هلاک کند این همه خوف و هراس ما از وست ذوالنون
با نیز تحکم بشریت هراسی در دل افتاد خواست تا موافقت اهل قریه بکنجی در رود و باز
با خود گفت که فاعل حقیقی حق است فعل فعل اوست و ارادت ارادت وی شیر باری
کیست که از وی ترسند لا تتحرک ذره الا باذن الله توکل بر خدا کرد و بیرون قریه
در آنجا که شیر می آمد رفت و نشست و شب آنجا گذرانید علما گویند که در اینجا هلاک نفس و
القاء اوست در خطر و این در شرع جایز نباشد و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکه جواب
آن میگویند که اینها در حق عموم خلق است که دیده بصیرت ایشان از مشاهده حق و
فعل وی محجوبست اما ارباب توحید و توکل را که اسباب و وسائط از نظر همت ایشان ساقط
گشته و بعین الیقین معلوم و مکشوف شده است که بی ارادت و فعل وی تعالی چیزی
واقع نشود در کنج خانه خزیدن و در بادیه نشستن یکیست ایدرککم الموت و
لو کنتم فی بروج مشیدة والله اعلم و از شیخ ابوالحسین نوری نور الله مرقده

در قصهٔ محنت غلام خلیل که نامش احمد بن غالب بود و بطائفهٔ صوفیه براه انکار میرفت و بکفر و زندقه نسبت میکرد و طعن میکرد تا آنکه چون خلیفه امر بگرفتن فقرا کرد و بکشتن جماعت که نوری قدس سره در ایشان بود فرمان داد تا سیاف آمد و بایستاد که تیغ برکشد و ایشان را بکشد بنیاد قتل نهد شیخ از همه پیشتر دوید و بتواجد در آمده بود سیاف بایستاد تا کرد چه زند سیاف گفت آخر چه خواهی که از همه پیشتر خود را بکشتن میدهی فرمود در سلوک این طریق روش من ایثار بود و اکنون یکساعت حیات که مانده است خواهم که آن نیز ایثار برادران کنم سیاف بشنیدن این کلمه حیران بایستاد و خبر بخلیفه رسانیدند خلیفه بقاضی حکم کرد تا تفتیش این حال نماید و تحقیق کند که ایشان چه طائفه اند و چه مذهب دارند قاضی از نوری سوالها کرد در عبادات و طهارات و صلوات نوری قدس سره همه سوالهای او را جوابهای شافی داد و گفت که اما بعد هذا فاعلم ان لله عبادا یسمعون بالله وینطقون بالله ویردون بالله ویصدرون بالله ویاکلون بالله ویلبسون بالله قاضی چون هیبت کلام نوری در دل یافت گریهای سخت کرد و نزد خلیفه رفت و گفت اگر این جماعت زنادقه اند پس بر روی زمین یک مسلمان پیدا نخواهد شد شعر
کافران ره عشقیم اگر انصافست • صد مسلمان تو ای خواجه ویکافر ما • پس همه را خلاص کردند و عذر خواستند اینجا میگویند که این تواجد نوری و مبادرت وی نزد سیاف اعانت وی بر قتل نفس است و آن بفتوای شرع جایز نباشد زیرا که اعانت بر قتل نفس تصرف در ملک غیر کردنست چه وجود آدمی از آن خود نیست از آن حق است او را حد که بقای خود یا فنای خود خواهد او را واقف بر حد ادب باید بود و ازین جهت است که هلاک نفس و اعانت بر قتل وی بفتوای شرع جایز نیست و بتقریری که کرده شد خود آن لازم آمد که ادب عبودیت نیز همین باشد ولیکن خداوند که آن حال و مستی که

و دیگر در بیجا دست و از کجا بود و وی در انوقت در کدام شهر و کدام محل بود و نوری قدس سره از
ائمهٔ ایشانست و از اقران جنید است و از ارباب سکر و وجد و حال است و
بحضرت جنید رسانیدند که سه روز بر نوری گذشته است که طعام نخورده است
و خواب نکرده الله الله میگوید و تواجد میکند پرسید حال نمازهای وی چیست گفتند نماز
میکند بیان قدر از وقت که وی نماز بگذارد هوشیار است چون از نماز فارغ گردد
باز هم بر سر مستی خود رود فرمود الحمد لله که مجنون است و حال صحیح دارد و میگویند که جنید
رضی الله عنه در واقعهٔ محنت غلام خلیل در میان فقها رفت و بمذهب ابو ثور در آمد و باین حیله
خود را از شر آن از خدا بیخبران خلاص کرد و دیگر نوری تا بود و با وی در مقام ناز و عتاب
بود و میگفت تو در میان فقها و عقلا رفتی و در میان ما دیوانگان و بلا آشنایان ندر آ
و سخن این راه مگو والله اعلم و نیز از یکی از ارباب احوال که در طبقهٔ مشایخ جنید بود رحمة
الله علیهم می آرند که شبی او را حاجت غسل بود هوا در غایت سردی و بدنش
در غایت ضعف نفس گرانی و سستی نمود پس برغم نفس هم با ژنده که در بر
داشت در حوض آب که تمام یخ بسته بود در افتاد چنین آورده اند که آن ژنده که بروی بود در غایت
گرانی بود مبالغه گفته اند یا بحقیقت والله اعلم که یک شتر بار بود و دیگر وی آن ژنده را خشک
نکرد و هم در وی می نشست و بخواب میرفت تا بعد از مدتهای مدید هم بر بدن او
خشک شد اینجا میگویند که این تعذیب نفس است و یک اعتراض این وارد
که باری این نوع ژنده باین گرانی پوشیدن از کجا آمده است و از دیگری می آرند
که پای برهنه بر یخ میرفت و اگر خاری بپایش میخلید بیرون نمی آورد و پیش بدر و آمد
هم با آن نمد و صوفی که در بر داشت پاک میکرد تا رفته رفته پایهاش آماسیده
بورسش برفت و کارش بهلاک انجامید و از دیگری نقل میکنند که مدت سی سال
نفسش شهوت طعامی مخصوص داشت راضی نشد که نفس را از ان طعام بچه

۳۸

وقضای شهوت آن کند و از دیگری می آرند که گرسنه بود بعد از چند روز دانهٔ انگور
یا برگ سبزی بر زمین افتاده یافت نفسش بحکم اضطرار آن دانه یا آن برگ
را از زمین برداشت و در دهن افکند دیگر وی بمکافات این کار نفس را تا دو
سه سال در بوتهٔ ریاضت میگداخت و باتش گرسنگی میسوخت و امثال
این حرکات و افعال از ارباب سکر و حال و اصحاب ریاضات و مجاهدات
بسیار منقول است و ایشان را در انجا قصد ریاضت نفس و تحقیق حال و رسیدن
بکنه اوست و اینهارا از ارباب معالجت نفس میدارند و مقرر است که علاج بضد
باشد و طبیعت نفس چنان واقع است که تا کار بروی این چنین سخت نکنند و تنگ
نگیرند وی بمرتبهٔ اعتدال نرسد و اگر معامله با نفس برخصت کنند بدائرهٔ حق
نیاید و اگر مطالبه بعزیمت کنند برخصت آید مثل مشهور است که برای مرگ میدهند
تا بتب راضی گردد و فقها میگویند که درینجا تعذیب نفس و تحریم حلال
و تجاوز از حد اعتدال هست و آن بحکم نص قرآن و احادیث ممنوع است
قال الله تعالی یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُحَرِّمُوا طَيِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ
لَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ نزول این آیت کریمه در
آنجاست که جمعی از صحابه نزد پیغمبر آمدند صلی الله علیه وسلم وگفتند یا رسول الله
میخواهیم که طعام ترک کنیم و از اهل و عیال کناره گیریم و سر بصحرا نهیم و آواره
شویم این فرمان آمد که لا تحرموا الطیبات ما احل الله لکم ولا تعتدوا احادیث درباب
رفق و مدارات نفس بسیار است جواب آنست که احادیث همچنانکه درباب رفق
و مدارات نفس وارد است درباب مخالفت نفس و هوا و ارتیاض و صرف عنان
وی از لذات و شهوات نیز واقع شده است و اصحاب رسول الله صلی الله علیه
وسلم ریاضات و مجاهدات و تحمل شدائد و مکابدات و تجرع مرارات فقر و فاقه و جوع و عطش

پنهان بود که بنجکس را مجال مشارکت و مساهمت با ایشان درین صفت نباید و ل
سیری خود در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم اصلا نبود و در بعضی غزوات حال ایشان
چنان تنگ بود که شکم به شتر ازامی افشردند تا قطره چندی ازوی میچکید و همی تر میکردند
منع از تجرد و انفراد و مباینت در انوقت از برای تاکید اجتماع و اتفاق بر جها و و تایید
بنای اسلام بود که مطلوب اصلی در آن زمان آن بود و بتحقیق صحابه رضوان الله علیهم
بمشاهده جمال مصطفی صلی الله علیه وسلم و کمال ایمان و قوت یقین و ارتفاع حجاب و
زوال ارتیاب مستغنی بودند از مکابدت نفس و تکلف ریاضت اذا طلع الصباح
فاطفی المصباح و با وجود آن منقولست که شربتی نزد عمر خطاب رضی الله عنه آوردند
تناول نکرد و گفت ترسم که از اهل آنها باشم که اذهبتم طیباتکم فی حیاتکم الدنیا
در شان ایشان است و احوال فقر و شدت اصحاب صفه که لفظا و معنی مستند و متمسک طائفه
صوفیه اند خود معلوم است که چه بوده است و قصه ابولبابه انصاری را خود چگونه می‌گویند که
تصحیح توبه و اعتذار از جنایتی که ازوی در حق خدا و رسول خدا در قصه بنی النضیر بوقوع
آمده بود خود را با سطوانه مسجد نبوی صلی الله علیه وسلم بربسته ترک طعام و شراب
کرده بود و بغلبه جوع و عطش کور و کر شده و عهد کرده که تا رسول خدا آمده بدست
خود نگشاید از بنجا ندوم رسول خدا فرمودند من چکار کنم اگر وی اول نزد
من آمدی برای وی استغفار کردمی و از پروردگار آمرزش خواستمی و چون
وی خود را بدرگاه خدا بربست هم مگر خدا بندو برا بگشاید من نتوانم گشاد بعد
از ده و دوازده روز و الله اعلم قرآن بقبول توبه ابولبابه نازل شد پس آن
حضرت بیامد و بند وی را بگشاد و اکنون این بربستن ابولبابه خود را با سطوانه مسجد
و ترک طعام و شراب کردن و در آمدن در معرض هلاک چه بود و شریعت بود ولی در شرع
توبه و ندامت و عزم است فقط اینها داخل توبه منیت اگر تعذیب نفس و تشدید

وتجهید وی در مقام مجاهده وریاضت حرام ومنهی عنه است چرا آنحضرت صلی الله علیه وسلم
او را از ان منع نفرمود و باز نداشت این نبود مگر غلبه حال و سکر و وجد وصحابه را رضوان الله
علیهم نیز غلبات حال بوده وسبب‌ها بود آخر تواجد و رقص بلال در مسجد نزد نزول آیه قرآن
یهدی من یشاء و منع عمر بن الخطاب آنحضرت را از صلح کفار در روز حدیبیه وعدم
سکر و استان عائشه صدیقه از ان حضرت در نزول قرآن بطهارت ذیل و برات
حال وی رضی الله عنها در قضیه افک و قول معاذ بن جبل نزد جریان ذکر و یا که وی را
است مر این امت را خدا و ند معاذ را و اهل معاذ را ازین رحمت فراموش مکن و قول او
در وقت طریان اغما و سکرات موت اخنق خنقک فوعزتک لتعلم انی احبک این همه از سبی
وجد و غلبه حال بود والله اعلم و جمعی از بعضی از مشائخ طریقت که سالکان طریق توحید و
توکل بوده اند آمده است که بی توشه و بی رفیق در بادیها و بیابانها که غالب در انجا خطر جان
و خوف هلاک باشد در آمده اند و جائز و مائم گشته و فقها را با ایشان نزاع است که چرا چنین
کنند و اسبابی که حکیم مطلق خلق فرموده است ترک دهند و نفس را در تهلکه اندازند این همه
خلاف سنت است جواب ازین سخن آنست که اسبابی که حق سبحانه وتعالی بحکم جریان
عادت خلق فرموده است و مسببات را با وی ربط داده و وابسته گردانیده است
سه قسم است قسمی ازان یقینی است که ارتباط فعل و توقف آن بر وی ضروریست
و سقوط آن و تجاوز ازان از محالات عادی و هیچ یکی مر ترک آن ممکن و میسر نه و ترک
آن موجب اثم است چنانچه لقمه برداشتن و در دهان نهادن و خائیدن و فرو بردن و
ترک این اسباب در اصل توکل نیست بلکه جهل و سفه است مگر آنکه حق تعالی در باب کسی خرق عادت
کند و بطریق معجزه و کرامت اسقاط آن فرماید قسم دوم اسباب ظنیه است که غالب بحکم عرف و
جریان عادت آنرا مدخلیتی و سببیتی هست ولیکن این قسم باختلاف طبائع و اعتیاد و ریاضت و
تفاوت قوی و همم افراد انسانی مختلف گردد مثلا کسی باشد که بقوت طبیعت و صرف همت

تا سه روز یا پنج روز یا زیادت بران طاقت جوع تواند آورد و یکی دیگر با عتیاد و ریاضت خود را
بران آورده که ده روز او را حاجت طعام نشود و گرسنگی کار نکند و اگر شود بخوردن
برکهای درخت و گیاهای جنگل و امثال آن دفع گرسنگی کند یا باستیلا و حقشناسی باطن
بنور یقین و غذای روحانی و غلبهٔ عشق و محبت الهی از یکی مشائخ طریقت پرسیدند که
ما القوت قال ذکر الحی الذی لا یموت و با حصول ایمان بارادت
حق و تقدیر وی ارزاق و آجال را و یقین بانکه سبب حقیقی حیات و بقای بنیه قدرت باری تعالی
است نه طعام و شراب پس اگر یکی باعتیاد تحمل جوع ده روز کرده باشد و وی مسافت ده
روزه را بی توشه سیر کند چرا آثم گردد و تارک واجب شود و قیاس حال وی با سائر ناس که در
تحمل جوع و عطش یکروزه عاجز آیند درست نباشد و از مشائخ طریقت بصحت رسیده است
که ایشان را بریاضت و اعتیاد طی اربعین بتدریج و ترتیب در مدتی معین حاصل شده
پس سالکان که بمرتبهٔ توکل و یقین رسیده اند و ریاضت و مجاهده کرده و ایشان را مشاهدهٔ
توحید دست داده در حق ایشان وجوب رعایت این اسباب و علل ساقط باشد والله اعلم
آن بزرگی می آمد که او را با درگاه خداوندی عهد بود که تا ده روز یا زیاده ازان چنانچه در نقل
آمده است بی طعام و شراب بسر برد اتفاقا در سفری از اسفار تا ده روز گرسنگی بسر برد و بعد ده
روز بر زمین افتاد و عاجز شد و پای رفتن بسته شد و قوت سیر نماند دست بمناجات بر آورد و
گفت بارخدایا ده روز رفت و طاقت گرسنگی نماند حکم چیست فرمان آمد که تو قوت خواهی یا گور
گفت مقصود اصلی تو حکمت که بدان راه توانم رفت گفت ما قوت تو بهم میدهیم تو غم مخور دیگر وقتی با مدتی
که خدا خواسته بود بی طعام سیری برد و بغلبهٔ قوت روحانی و تقویت و تائید ربانی سیر میکرد و قسم
ثالث اسباب وهمیه است که مجرد وهم حاکم است که اگر مباشرت این اسباب نکنم هلاک شوم چنانچه
گوید که اگر امروز تهیهٔ اسباب فردا نکنم چه حال شود و چه گونه بسر برم این مجرد وهم است
و اتباع و رعایت این اسباب منافی توکل است مگر در جای که غالب فقدان باشد این باز هم

باسباب عادی نشود و حکم آن معلوم شد مثلا اجتناب از در آمدن در بادیه که وجود سبع در انجا بحکم
عرف و عادت غالبست از اسباب عادیه است و در بیابانی که هر کسی در انجا و چون سبع صیده الا نادر کنجد
توهم و احتمال آنکه شاید بر خلاف عادت وجود وی اتفاق افتد و هلاک کند این حکم
وهم است و منافی حقیقت توکل است همچنین خواب در سیلاب و مکانی که بحکم عادت
محل جریان سیل است ظنی و در جائی که سیل اصلا نمی آید و لیکن در نفس الامر امکان
عقلی دارد که شاید پیدا شود وهمی است هذا هو القول الفصل وعلیه
التعویل والله یقول الحق و هو یهدی السبیل و بالجمله توقف و تسلیم در اقوال
و افعال ارباب احوال که صادقان راه و متوجهان درگاه اند و علم و تقوی و دیانت ایشان
معلوم شده است اسلم است و خوض در ان باب برد و انکار بی مصلحت و ضرورت محل
خوف و خطر اسلم تسلیم ادنی مرتبه در حق این طائفه سوا السبیل است لا لک و لا علیک و اگر توفیق
رفیق شود و بر سر کار اطلاع بخشند و از احوال و مواجید ایشان در باطن پیدا شود آن بابی
دیگر و سعادتی دیگر است تا نصیب کیست باری تو اعتقاد و ایمان از دست مده قال سید الطائفه
جنید البغدادی رضی الله عنه الایمان بطریقتنا هذه من الولایة توسط و اعتدال اهل ورع اما
هر کما لست والله الموفق **ابیات لمولفه** ای که از کشمکش قال و مقال + نیست
حالت ارباب کمال + نشنیده ز کسان جز خبری + هیچ نایافته در خود اثری + قابل کار نه
معذوری + یا خود از کوشش آن بس دوری + باش کین راه گذاری دگر است + هر کسی قابل
کاری دگر است + لیکن اندر پی انکار مرو + از جهان منکر این کار مرو + بنگر حالت درویشان را +
کوشش و شورش عشق ایشان را + که درین ره چه طلبها دارند + زین طلبها چه تعبها دارند +
زین طلب کر خدا یافته اند + این همه بهر چه بشتافته اند + در طلب این همه جانبازی چیست
مال و اسباب برانداختن و اسبابی چیست + کشف اگر نیست قیاس تو کجاست + عقل کو و درک خواص تو
کجاست + باری ار نیست ترا وجدانی + معتقد باش بیا ایمانی و حصل اکنون اگر نقل از کلام مشایخ بیاریم

موافق و مگوی آنچه ذکر کردیم مناسب باشد تا طالب را شکی و ریبی در حق نماند و در کتب تصوف که
صحت آن مجمع علیه طرفین و متفق علیه فریقین است تصریح بدان موجود است ولیکن ما از کتاب
قواعد الطریقة فی جمع بین الشریعة و الحقیقة تصنیف الشیخ الامام الهمام قدوة المتاخرین و حجة المتقدمین
صاحب الطریق القویم و الداعی بخلق الله الی الصراط المستقیم الامام العالم العامل القیم المعدل
الفاروق شهاب الحق و الحقیقة و الشرع و الدین سید احمد المغربی البرنسی عرف بزروق که از
اکابر علمای وقت و اعاظم مشائخ مغرب و مسلم جمیع مشائخ دیار عرب بود رحمة الله تعالی علیه
رحمة واسعة کاملة نقل کرده ایم و چون اهل حق و ارباب تحقیق همه بر یک کلمه اند نقل کلام از یکی
نقل از همه بود و چون عنوانات مسائل کتاب مذکور بلفظ قاعده بود ما نیز همان قاعده را نگاه
داشتیم و بالله التوفیق قاعده حکم فقه عام است یعنی شامل است تمامه خلق را و خواص و عوام محکوم اند
بدان زیرا که مقصود وی اقامت مراسم شریعت و اعلای اعلام دین و ملت است و بنای فقه
بر علم است و لهذا قواعد و ضوابط آن کلیه است که باختلاف افراد و اشخاص مختلف و متغیر
نشود و حکم تصوف خاص است یعنی مخصوص است باهل قرب و خصوص زیرا که آن معامله است
میان پروردگار و بنده و مدار این بر ذوق و حال است و احکام آن جزئیات است که باختلاف
احوال و مواجید و اذواق مختلف گردد و ازینجاست که حکم فقیه و انکار وی بر صوفی جاریست و انکار
صوفی بر فقیه صحیح نه و صوفی را رجوع بفقیه ضروریست باحکام تا بدان عمل کند و در احوال حقائق تا
مخالف شریعت نکند و فقیه را در احکام رجوع بصوفی نه پس تصوف بفقه محتاج است و فقه
از تصوف مستغنی اگرچه تصوف اعلی و ارفع است از فقه در مرتبه ولیکن فقه اسلم و اعم است در
مصلحت و ازینجا گفته اند که کن فقیها صوفیا و لا تکن صوفیا فقیها یعنی اول در فقاهت و
عمل شریعت و حفظ ظاهر بده بعد از ان بمقام تصوف و اتصاف بحقیقت و تصفیه باطن
عروج کن زیرا که این اکمل و اتم و اسلم است عملا و حالا و ذوقا و لا تکن صوفیا فقیها یعنی هم از
اول تعلق بحقیقت و توحید و مواجید باطن مکن که بعد از وی رعایت ظاهر و اتباع شریعت

استحکام نخواهد پذیرفت چنانکه فرموده اند و لا یقدم الباطن علی الظاهر فلا یکتفی
بالظاهر عن الباطن و حیث این است که مرید را باید که باطن حقیقت را بر ظاهر شریعت تقدیم
ندارد تا بمذهب باطنیه نرود و بالحاد نکشد معاذ الله و بظاهر از باطن اکتفا نکند تا از اهل قشر و تقشف
نشود و بر فقاهت صرف متوقف نماند و از انوار و اسرار محروم نگردد و نیز رجوع از فقه بتصوف
بباعث طلب مزید و شوق ترقی و تعطش کمال آسانست و لیکن رجوع از تصوف بفقه بعد
از استیلای ذوق باطن و غلبه حقیقت دشوار پس اول تمسک بعروهٔ وثقای شریعت و فقاهت
کند بعد ازان بذروهٔ علیای حقیقت و تصوف بر آید فقاهت مرتبهٔ اسلام است و کلام
درجهٔ ایمان و تصوف مقام احسان چنانچه در حدیث جبرئیل این هر سه مقام
مبین و مفصل است الاحسان ان تعبد ربك كانك تراه الحديث قال
الامام مالك رضي الله عنه من تصوف ولم يتفقه فقد تزندق ومن
تفقه ولم يتصوف فقد تفسق ومن جمع بينهما فقد تحقق بالجملة مرتبهٔ
کمال فقه صحیح و ذوق صریح است و انفراد هر یکی از دیگری موجب انحطاط
و نقصان چنانچه علم طب بی تجربه بآن کفایت نکند و تجربهٔ طب بی علم آن
صورت نه بندد و الله اعلم قاعده تشعب اصل و تفرق آن موجب تشعب
و تذبذب فرع است لاجرم توحید وجه و تحقیق مستند باید کرد و فرع را با اصلی
که رجوع و اعتماد بران افتد مضبوط ساخت تا جدی و جهدی در کار پیدا شود
و فتح باب روی نماید چه در فقه و چه در کلام و چه در تصوف امام متبوع و شیخ
یکی باید پس انچه گفته اند که الصوفی لا مذهب له صحیح نباشد مگر باعتبار اخذ او
و احوط از روایات مذاهب واحد که التزام اتباع آن کرده است اگرچه قول جمهور
الیه آن مذهب نباشد و جمیع ائمهٔ طریقت و اساطین ملت تابع مذهب فقها بوده اند
چنانچه سید الطائفه جنید بغدادی در مذهب ابی ثور بود و شیخ عبد القادر جیلانی

در مذهب امام احمد حنبل و شبلی مالکی و جریری حنفی و محاسبی شافعی قدس اسرارهم
و رضی الله عنهم اجمعین و آنکه گفته اند که مذهب صوفی در فروع تابع اصحاب حدیث است
باعتبار آنست که از مذهب خود عمل بروایتی کند که موافق نص حدیث باشد و آن نیز
بر تقدیری که مخالف احتیاط و مفارق ورع نیفتد و اگر جمع در مذاهب علما در باب
ارشد و احوط نماید نیز صورت جواز دارد و لیکن تتبع رخص اصلا جایز نباشد و الله اعلم
قاعده اعتبار فرع باصل و قاعده است و اصل و قاعده کتاب و سنت است
پس هر قولیکه بود از هر قائلیکه باشد فقیه یا متکلم یا صوفی اگر موافق اصل و قاعده است قبول
نمایند و الا اگر متاهل رد است رد کنند و اگر قابل تاویل است براه تاویل روند
و اگر تاویل پذیر نبود و اگر قائل آن در علم و دیانت کامل است تسلیم نمایند بی تقلید
تا قدح اصل و معارض قاعده اش ندانند زیرا که فساد فاسد هم بوی راجع شود
نه در صلاح صالح ضرری نکند پس غلات صوفیه حکم اهل هوا از متکلمین و متفقهه مطعونین
داشته باشند قول و فعل هیچ یکی از ایشان مسلم و مقبول نیست بلکه رد قول ایشان
لازم و اجتناب از فعل ایشان واجب است ترک مذهب حق و توقف و تردد در
ثابت بالیقین بقولی و فعلی که از ایشان منقول و بدیشان منسوب باشد جایز
نبود کائنا من کان دنبال هر کس نتوان رفت و گوش بسخن هر کس نتوان نهاد
متبوع حقیقی شارع است و هر که غیر اوست تابع وی و حجت کتاب و سنت است
و هرچه ورای آن راجع بدان و الله اعلم قاعده اشکال و ابهام اگر لازم
کلام است بحیثیتی که بی تامل و تکلف محظور شود و لازم آید حکمش آنست که
در قاعده سابق مذکور شد و الا اگر الزام و ایراد اشکال بتکلف و تامل
است و ظاهر کلام صحیح و واضح است اعتبار ندارد زیرا که خلو کلام از
عروض اشکال بعد از تامل و تکلف در اینجا و ایراد آن نادر و اقل

منتخب

قلیل است و اگر لزوم اشکال و عدم آن در فهم و ثبات در تجاذب متساوی اند
لاجرم بر حکم تجاذب کلام نیز مشکوک و متنازع فیه باشد و وجود اشکال در کلام
گاهی بسبب ضیق حوصله عبارت از اتساع جوهر معنی باشد و گاهی بعلت فساد
اصل و اختلال مقصد بود و کثرت وجود اشکال و ایهام در کلام این طائفه محققه
از قسم اول است زیرا که مقصد و مقصود ایشان در غایت نزاکت و بلندی
است هر چند که در افصاح و ایضاح آن کوشند مشکل تر و مبهم
تر گردد و نزد منکران از قسم ثانی است و هر کدام معذور است
و معتقد اگر بر حذر و تحاشی نبود نیز در خطر است امن و سلامت
در تفویض و تسلیم است والله اعلم **قاعده** مبنای علم بر بحث
و تحقیق است و مبنای حال بر تسلیم و تصدیق پس عارف اگر تکلم از حیثیت
علم کند نظر در اصول علم که کتاب و سنت و آثار سلف است لازم افتد زیرا که
اعتبار علم با اصل و دلیل وی بود و اگر تکلم از حیثیت حال آید از تسلیم حال
بر وی چاره نیست زیرا که وصول بدان و علم بحقیقت آن جز بمثل آن حال
میسر نگردد و ممکن نباشد پس اعتبار آن بذوق و وجدان وی باشد
و علم بدان مستند بامانت صاحب حال بود و با وجود آن اتباع و اقتدا او
نشاید مگر در حق کسی که درین حال با وی یکی بود یکی از اوستادان
طریقت با مرید خود مسفر بود یا بنی تبرد الماء فان الماء البارد
یخرج الشکر من صمیم القلب ای پسرک من آب را سرد کرده بخور که خوردن آب
سرد شکر از درون دل بر آرد گفت پس در حق آن مرد یعنی سری سقطی قدس سره
چه گوئی که بر کوزه آب وی آفتاب آمد بر نداشت و گفت شرم دارم
که از برای حظ النفس خود کوزه بر دارم فرمود وی صاحب حال است

اقتدا بوی راست نیاید والله اعلم قاعده واجد و صاحب حال چون وجد حال
وی بجایی رسد که زمام اختیار از دست رود و مالک نفس نماند معذورست و
وی دران حالت حکم مجنون دارد در حق سقوط اعتبار افعال و عدم جریان احکام تکلیفیه
اما بر تقدیری که وجد و حال وی محق و صحیح بود از شائبه تکلف و اختیار معرا و آنچه از وی
درین حالت فوت شود استدراک فائت و قضای ما فات لازم گردد باعتبار وجود
کسب و اختیار در تسبب و مباشرت اسباب مثل سکران اگرچه در حالت سکر قدرت
و اختیار ندارد و لیکن چون تحصیل این حالت بارتکاب و اختیار اوست قضای فوائت
بر وی واجب بخلاف مجنون اصلی و با وجود عذر و رفع مواخذه اقتدا بدان فعل جائز نباشد
و متابعت وی روا نبود مثل تواجد نوری نزد سیاف و وقوف ابوحمزه در چاه و حال
شبلی در حلق لحیه و خرق ثوب جدید و القای مال در بحر و امثال آن از ظواهر اعمال
ایشان که بغلبه وجد و حال چنانچه از عنوان آن حکایات لائح است صدور یافته و رقص و تواجد
در سماع نیز ازین باب است اگر بی شائبه تکلف و بخلیت اختیار و قصد مخالفت بوجهی که صبر
و ثبات از آن ممکن نباشد صادر گردد و از حیطه ضبط و مجال حفظ خارج بود صاحب آن معذور است
و حال وی بر تقدیر تحقیق و صحت مسلم بی مبالغه در انکار و تعصب در اعتقاد و چون آن امراه
مجنونه بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از صرع و جنونی که داشت و از انکشاف
عورت و حرکات شنیعه که در آن وقت از وی صدور می یافت شکایت کرد فرمود اگر خواهی
صبر کن تا ترا بجزای این بلا و محنت بهشت برین دهند و اگر خواهی دعا کنم و از پروردگار
تعالی درخواهم که شفا دهد و ازین بلا خلاص گرداند و آن زن راضی
شد که صبر کند و به بهشت رود پس تخییر حضرت او را در صبر بر جنون
و طلب شفا و تقریر و تسلیم وی صلی الله علیه و سلم او را در اختیار
جنون دلالت دارد بر معذوریت و عدم تقصیر وی بصدور حرکات نامرضیه در حال

والله اعلم قاعده ثبوت مزیت و کمال موجب رفع احکام تکلیفیه و سقوط حدود شرعیه نیست و اجرای حدود و احکام شرع مستلزم رفع خصوصیت و انکار مزیت نه هر که بر وی حقی از حقوق شرع یا حدی از حدود و آن لازم آید اثبات حق و اقامت آن حد بر وی باید کرد ولیکن بشرط رعایت ضبط و اعتدال و تحرز و تجنب از مبالغه و افراط و تجاوز از حد و حفظ حرمت ایمانیه و عزت اسلام و انتساب وی بجناب حق و باحتیاط و احتراس تمام در اقامت حد بدان وجهی که فرموده و امر کرده اند بی زیادت نقصان و افراط و تفریط نیابة عن صاحب الشرع بسا کس که بتجاوز از اعتدال از حد اعتدال در اقامت حدود و اجرای احکام بر اهل خصوص و ارباب کمال که منتسبان جناب حق و مقربان درگاه الهی اند متضرر شده بحیثیتی که تلافی و علاج بعد از ان ممکن نشد و این تضرر بجهت اقامت حق شد بلکه بجهت تجاوز از حق و ارتکاب معصیت و اقامت حد منافی قهر خصوص و مرتبه ولایت نیست مادام که بحد فسق و اصرار و ادمان نکشد لا تلعنه فانه یحب الله و رسوله و از جهت شبلی بقتل حلاج فتوی داد و جریری بحز و اطالت سجن امر کرد و وی یعنی حلاج قدس سره گفت که بر مسلمانان هیچ کار مهم تر و مصلحت دیگر از قتل وی نیست تا حق نصیحت دین و شریعت سیاست آن از دعاوی زنادقه و ملاحده بجا آرد نه برای اقرار بر نفس و اعانت بر قتل وی والله اعلم

قاعده اعتقاد کمال مطلق که بهیچ وجه نقصان را بدان راه نباشد مستلزم انکار و تنقیص است بدانچه موجب نقصان نیست بلکه بعکس اعتقاد کمال مطلق نباید کرد چه آدمی خالی از نقص بشریت نبود و عصمت مخصوص انبیاست و شرط ولایت نیست و وجود خطا و معصیت بی اصرار و انهماک منافی مرتبه قرب و درجه ولایت نه از سید الطائفه جنید بغدادی رضی الله عنه پرسیدند هل یزنی العارف ساعتی سر در گریبان تامل فرو برد بعد از ان سر بر آورد و گفت و کان امر الله قدرا مقدورا

یعنی اگر سابقهٔ ازلی و تقدیر الهی چنین رفته باشد که این معصیت از وی بوجود آید
چه چاره است آ[illegible] توبه و انابت [illegible]وع از آن خواهد کرد و چه هلاک بنده در خطا و معصیت
نیست بلکه در ترک توبه و رجوع است چنانچه از حال آدم و ابلیس بظهور می پیوندد
و شیخ ابن عطاء الله اسکندری صاحب کتاب الحکم قدس سره میفرماید که اگر فرضا
سوال ازین کردندی که ایتعلق همة العارف بغیر الله البته جواب
دادی که لا زیرا که تعلق همت بما سوی الله منافی و مناقض عنوان معرفت و ولا
است اگر همت بغیر حق متعلق شود معرفت نماند و عارف نبود والله اعلم قاعدهٔ
ارتکاب حرام از برای دفع مکروه و مباحی که در وی خوف فتنه و ظن آفت باشد
بی جزم و یقین بوقوع آن جائز نباشد مثلا اگر یکی بقصد خمول و گمنامی و اسقاط نفس
از نظر خلق ارتکاب مناهی و ملاهی کند اگر حرمت آن متفق علیه علماست جائز نباشد و اگر
مختلف فیه است کار آسانست چندان حرج و دشواری ندارد و اگر متضمن مصلحت
حمیده و غرض صحیح باشد از اهل تجربه و معرفت صورت جواز دارد و آن نیز بدو شرط
یکی آنکه خلاف راجح حکم و فتوای مذهب وی که تقلید و اتباع آن میکند نباشد شرط دیگر
آنکه طرفین اختلاف قوی باشند مجرد قول غریب و مذهب ضعیف عمل نتوان کرد اینجا
غلات صوفیه از جای روند و نظر بر مصلحتی که مخالفت نفس اندیشیده اند مقصور دارند و بحکایا
که از بعضی ارباب احوال منقولست تمسک نمایند ولیکن محققان ایشان از آن منع کنند میگویند که
قصه لص حمام و امثال آنرا چه گوئی که آن مرد عارف وزدی کسوه که باتفاق در شریعت
حرام است تا از نظر مردم ساقط گردد و از ازدحام خلق و هجوم عوام خلاص یابد قصه
لص حمام آنست که یکی از مشائخ که بزهد و صلاح مشهور وقت و مرجع اهل روزگار خود بود
چون رجوع خلق و تعظیم و اکرام ایشان نسبت بخود بسیار دید خواست که ایشان را از سر خود واکند
حیله برانگیخت تا ایشان گرد وی نگردند بحمام رفت و جامهٔ شخصی برداشت و بپوشید

و بر سر راه آمد و بایستاد صاحب جامه چون از حمام برآمد و تفحص جامه نمود جامه را در بر وی
یافت زیر ژنده پوشیده بگرفت و بزد و اهانت کرد تا تمامه مردم شهر شنیدند که شیخ
دزدی کرد و خوار شد همه بی اعتقاد شدند و بار دیگر گرد وی نگشتند جوابش آنست
که این برداشتن جامه و پوشیدن آن نه از قسم سرقه است که در شرع باتفاق حرام و موجب
حد است حقیقت سرقه اخذ مال محرز است بطریق خفیه و حمام را داخل حرز نداشته اند
غایت آن تصرف بود در ملک غیر بی اذن وی با آنکه مسامحت در جامه و مانند
آن بسیار رود اگر یکی جامه برادر مسلمان را با اعتقاد مسامحت و اعتماد بر حسن خلق
وی برداشت و بپوشید چه شد آری اولی آن بود که باذن وی صریحا یا دلالة تقدیم
شود پس آن فعل مکروه باشد نه حرام میگویند پس آنرا چه گویی که مریدی در حضرت
بایزید بسطامی قدس سره العزیز آمد و از صعوبت راه و تنگی کار خویش شکایت
کرد فرمود کار آسانست بیک درهم که خرج کنی همدرین ساعت بمقصد برسی جوز بخر
و در توبره بینداز و توبره را در گردنت آویز و ریش بتراش و نزد اکابر
و معارف شهر برو و هر که از صبیان سیلی بر گردنت بزند بدست وی جوزی
بده این کار اگر کردی از آفت راه رستی و بمقصود رسیدی گفت سبحان الله
مثل من کسی این کار کند فرمود بلا این سبحان الله تو تنزیه و تقدیس نفس بود نه ذکر
و تسبیح حق برو که ترا درین درگاه بار نیست جوابش آنست که این سخن از سلطان
بایزید بسطامی بحقیقت امر نبود و وقوع نیافت این مجرد امتحان و اختبار و آزمایش
حال آن شخص بود که چه مقدار بخود اعتقاد دارد و گرد خودی تند والا چه صورت دارد که
ایشان باین فعل امر کنند و بوقوع آرند میگویند که تمامه علماء شریعت اتفاق دارند که اگر یکی را لقمه
در گلو بند شود و آب حاضر نبود و کار بمرگ کشد و بهلاک انجامد روا باشد که جرعه خمر کند تا آن
لقمه فرو رود با آنکه حرمت خمر مجمع علیه است و هر گاه بسبب حفظ حیات دنیا که فانی است ارتکاب محرم جائز باشد.

۵۱

بجهت تحصیل اخلاص طاعت و قرب مولی تعالی که سبب حیات ابدیست چرا درست
نبود جوابش انست که قیاس این مسئله با بعض لقمه درست نباید چه بترک تجرع خمر درینجا اصل
حیات میرود که مبنا و مدار وجود و بقاء موقوف علیه تحصیل جمیع کمالات و اعانت بر
قتل نفس لازم آید که باتفاق در شرع حرام است و جاه و شهرت حرام شرعی نیست
و بوجود وی زیادتی کمال میرود و آن نیز متیقن نیست و آن افعال و حرکات که
محققین ملامتیه کنند دیگر است آنجا ارتکاب محرم و مکروه شرعی نیست خلاصه آن
ستر عباد است و اظهار بعضی عادیات که بصورت نقص در نظر آید و پیش از اطلاع
بحقیقت حال از نامشروعات نماید و باید که قصد و نیت ملامتی فرار و احتراس از
نفس بود و قصد ستر حال از خلق چه ستر از خلق و قصد اخفا روبیت خلق و تعظیم ایشان
است باز همان لازم آید که از ان میگریخت و تحقیقت حصول این حال مرصوفی
نیست که در اصطلاح مشهور اکمل و اتم از ملامتیه است و نظر وی از خلق بالکلیه
سقوط پذیرفته فعلا و ترکا و وجودا و عدما قال الشیخ ابو العباس المرسی رضی الله عنه
من اراد الظهور فهو عبد الظهور و من اراد الخفاء فهو عبد الخفاء
و عبد الله سواء علیه اظهر او اخفی والله اعلم قاعده مقصود موافقت حق
است نه مخالفت نفس اگر نفس با حق موافق افتد و هوا تابع شرع گردد اتم
و اکمل است حتی یکون هواه تبعا لما جئت به اشارت بدانست قال عمر بن
عبد العزیز اذا وافق النفس الحق فذلک شهد بالزبد گفت اگر هوای
نفس موافق حق گردد این حالت مشابهت شهد با مسکه و شیر با شکر دارد که بهم آمیزند
مثلا اگر یکی را ما در و پدر بخوردن حلوا امر کنند و از نان جوین نهی نمایند او را این حلوا
تناول کردن و لذت گرفتن بهتر و نافع تر آید از نان جوین خوردن و ترک لذت داد
قوی دیگر در مخالفت نفس و مضادت وی چندان مبالغه کنند و اغراق نمایند که در

که در ضمن مطاوی آن مخالفت حق لازم آید و بسبب فوت چندین طاعات و عبادات که رو
و بعضی از سنن و نوافل که نفس بآن الفت گرفته و اعتیاد کرده باشد نیز ترک دهند اگرچه
این نیز در باب علاج نفس نافع افتد و اثری داشته باشد لیکن سلوک این طریق
بهیچ و اثارت باطل کند و صاحبش را براه عکس مقصود برد و طریق مشائخ شاذلیه است
که هدایت طالبان و تربیت مریدان بر موافقت طبع و ملاحظه رفق و راحت ایشان کنند
و علی الفور بجبر و قسر از عالت سابق اخراج شان نکنند و تشدید در مجاهده و ریاضت نفرمایند
و از اوراد و اشغال بدانچه ملائم طبیعت و موافق مزاج طالب افتد دلالت نمایند و مشغول
سازند و برفق و راحت و تدریج و آسانی بمنزل مقصود رسانند و ایشان میفرمایند که هر
که سیر وی درین راه بموافقت طبع و مشاکلت وی افتد وصول وی بدرگاه قرب اسهل
و اقرب آید و هر که بر خلاف حرکت طبعی رود بر اندازه بعد وی از حیز طبعی طبیعت سیر
بطی آید و وصولش دور تر افتد شیخ ابن عطاء الله اسکندری صاحب کتاب حکم در تاج
العروس میگوید که لا تاخذ من الاذکار الا ما یعینک القوی النفسانیة علیه بمحبة و قطب
الوقت شیخ ابو الحسن شاذلی که امام و منتهای سلسله شاذلیه است میفرماید که الشیخ من دلّک علی راحتک
و در بیان معنی این حدیث که یسّروا و لا تعسّروا فرموده اند یعنی دلوهم علی الله و لا تدلوهم علی
غیره فان من دلک علی الدنیا فقد غشک و من دلک علی العمل فقد
اتعبک و من دلک علی الله فقد نصحک فرمود هر که ترا بدنیا رهنمونی کرد خیانت کرد در
حق تو و هر که ترا بشدت مجاهده و ریاضت خواند در تعب و رنج انداخت و آنکه بخدا راه نمود
بحقیقت ناصح و خیر خواه تو او ست و الله اعلم قاعده همچنان که رعایت معنی در لفظ لازم
است و قالب لفظ بی روح معنی صحیح و معتبر نه کذلک مراعات لفظ بجهت توصیل معنی بذهن
و توضیح و تبیین آن بفهم سامع واجب و متحتم است اول تصحیح معنی و ضبط و ربط آن در دل
باید نمود و بعد از ان صیانت لسان و حفظ وی در ادای آن باید کرد تا بیان مقصود لفظا و معنی

قوله ... یعنی ... در راه ... و مجاهدت ... ریاضت ... آن می آید ۱۲

قوله یسروا یعنی ... آسان کنید و دشوار نکنید ۱۲

... پیدا کردن ۱۲

تمام افتند و از اشکال و ابهام خالی آید والا بی ضبط معنی ضلالت لازم آید و بی صیانت
لفظ اضلال روی نماید و بسا باشد که محقق کامل بعلت قصور لفظ و عبارت از ادای
معنی مقصود و کشف حقیقت بوجه سلیم از اشتباه و ابهام در ورطهٔ اختلاف افتد و نزد ظاهر
بینان و عبارت پرستان بکفر و بدعت و فسق منسوب گردد و اکثر آنچه در این طایفه خصوصا
متأخرین ایشان واقع شود از این قبیل باشد و گاهی لزوم ضرر از رهگذر عموم اشخاص
و واقعات نیز آید حتی که یک حقیقت و یک معنی از مردی معتبر و مقبول افتد و از دیگری
منکر و مردود و نیز از یک شخص در وقتی مستحسن و در وقتی دیگر قبیح باتحاد لفظ و معنی همچنانکه
حکم باختلاف حال متکلم اختلاف پذیرد تفاوت حال سامع نیز معتبر است حدثوا
الناس بما یعرفون اتریدون ان یکذب الله و رسوله و از جنید
قدس سره پرسیدند که چند کس پیش تو بیایند و از یک مسئله سوال کنند تو هر کدام را جوابی
دیگر گوئی این چیست آخر حکم در یک مسئله یکی باشد فرمود الجواب علی قدر السائل
قال رسول الله صلی الله علیه و سلم امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم
قاعده اقتصار نظر بر صرف حقیقت محل توجه طریقت و همینست سبب وقوع قوم در
طامات و شطحیات و موجب ورود اعتراض و توجه انکار بر ایشان بر واضح شریعت
و لسان علم پس واجبست احتیاط در قول تا احتراز از غیر کتاب و سنت نکنند و تحفظ در الفاظ تا بیان
مقصود بغیر وجه واضح ننمایند والا آنکه تشبث باصل و وجه واضح بود معذور باشد
و محل عتاب و ملامت نشود و ابو سلیمان دارانی رحمة الله علیه میفرماید که بسا باشد که
نکته از کلام قوم در دل من افتد و مدتی بر ان بگذرد و هر چند که آن نکته باقتضای حسن و لطافتی که دارد بر زبان
حال فریاد زند که مرا قبول کن قبول نکنم مگر بدو شاهد عدل که کتاب و سنت است و
صوفی که معامله با خلق بر وجه مامور و مشروع نکند و صرف وجه بصرف حقیقت نماید و نظر
ملاحظه و اعتبار بسنت الهی و شریعت وی که بر بندگان خود وضع کرده مامور فرموده

است نیفکند البته از تطرق غلط در اعمال یا شطح در احوال یا ایهام و اشکال در اقوال ایمن نباشد یا خود هلاک گردد یا دیگری را هلاک کند یا هر دو این حال پیش آید قال بعض العارفین من عامل الحق بالحقیقة والخلق بالشریعة فهو صدیق ومن عامل الحق بالشریعة والخلق بالحقیقة فهو زندیق ومن عامل الحق بالشریعة والخلق بالشریعة فهو مومن سُنّی والله اعلم قاعده

توقف در محل اشکال و اشتباه که دلیلی یقینی در انجا نبود محمود است و در مقام یقین که دلیل آن قاطع و واضح است مذموم و مدار و مبنای این طریق بر حسن ظن و ترجیح دلیل اوست هرچند که مخالف و معارض داشته باشند تا گفته اند که اخراج صد کافر از کفر بشبهه اسلام درست است نه اخراج یک مومن از ایمان بشبهه کفر و در حقیقت بنای عدم تکفیر اهل قبله همین نکته است و قومی دیگر بران رفته که جزم بانچه مودای اجتهاد و مقتضای دلیل ظاهر است از قبول و انکار واجب و لازم است غایت کار تفویض امر باطن است بامر الهی و ازینجاست اختلاف مردم در جماعه از صوفیه که از ایشان اشتباهات و موهمات فعلا و قولا سر بر زده فرقه براه انکار رفته و قومی در مقام توقف ایستاده و در نظر حقیقت و انصاف هر دو گروه بمقتضای انچه ایشان را روی نموده و بر ایشان ظاهر شده است براه اولی و احوط میروند یکی از مشائخ طریقت را پرسیدند که ما تقول فی ابن العربی یعنی در باب شیخ محی الدین بن عربی که مردم چندین نزاع و اختلاف دارند چگونی و چه اعتقاد داری جواب داد مواعرف بکل فن من اهل کل فن گفت وی عالم بود ما هر متبحر بهر علم و هر فن از اهل هر علم و هر فن گفتند ما سئلناك عن هذا ترا ازین باب نپرسیدیم در علم و مهارت و مزیت وی کرا خلافست سوال از وادی اعتقاد و انکار اوست در باب ایمان و اتباع و هدایت فرمود اختلف فیه من الکفر الی القطبانیة گفت پس اگر ازین وادی می پرسید در حال وی ما را اختلافست از کفر تا قطبیت جماعتی او را کافر دانند و قومی دیگر قطبش خوانند

۵۵

گفتند پس تو در کدام جانبی در راه جهش تو چیست فرمود اسلم اسلم التسلیم گفت مذهب من تسلیم است
و سلامت در تسلیم و ترک غلو و افراط در انکار و اعتقاد هست زیرا که در تکفیر اسیر خطر است
و مبالغه در تعظیم نیز احتمال ضرر دارد و تا عموم ناس در اتباع مبهمات و موهمات ایشان
نیفتند و بکنه مقصود نارسیده سر از جای دیگر بر ارند والله اعلم قاعده موجبات اخذ
و دواعی انکار بر قوم هیچ خیر است اول نظر بر علو رتبه و رفعت شان و صفوت حال و ملاحظه
کمال ایشان است که چون اندک خصلت کنند یا بادبی از آداب اخلال نمایند یا در امری از امور دین
مسامحه روند یا بصفتی از صفات نقص متصف گردند اعتراض متوجه گردد و انکار مسارعت
کند و بهره لطیف تر و پاکتر ظهور عیب و نقصان در وی بیشتر چنانچه جامه سفید اگر یک نقطه سیاه بروی
افتد نمایان گردد و طریق دفع این نوع است که بدانند که هیچکس را کمال مطلق ثابت نیست و هر که باشد
از نقص بشریت خالی نه و عصمت مخصوص انبیاست و وقوع هفوات و زلات بلکه خطا و معصیت
نه بر وجه اصرار و ادمان منافی مرتبه کمال و درجه ولایت نیست چنانچه در قواعد سابق تقریر یافت
ثانی از وجوه اعتراض و انکار بر این طائفه علیه دقت علوم و لطافت اشارات ایشان
است که در فهم هر کس نه درون درآید و در حقیقت اشرف علوم و ادق والطف آن علم تصوف
است که مبنای وی بر کتاب و سنت و ذوق صحیح و کشف صریح است جنید میفرماید قدس
سره که اگر زیر کبودی آسمان علمی بودی شریفتر از این علم میبود که ما با اصحاب خود بدان
تکلم میکنیم سعی آن میکردیم و در طلب آن میدویدیم و هر علم را جودت طبع و
عقل و معاودت قیل و قال و بحث و جدال درک توان کرد و الا این علم
را که با وجود سلامت فطرت و صحت ذهنیت و جودت فهم ریاضت نفس
و تصفیه باطن و تخلیه سر از ماسوی الله نیز شرط است پس سبب انکار بحقیقت
قصور فهم و نقصان استعداد و ضیق حوصله و فقدان معرفت و ضعف ایمان
بود و با وجود آن منکر اگر براه تورع و خوف و حذر و تحاشی و سلامت رود

رو معذور است ولکن انصاف همان طریق توقف و تسلیم است ثالث از اسباب انکار کثرت
مدعیان و مداخلت مبطلان و متصنعان و متشبهان که صاحبان اغراض و طالبان
اعواض اند و بعلت اشتباه اگر یکی از محققان دعوی بحق کند او نیز در نظر طاعنان همچو
مدعیان مبطل نماید ایجا دلیل و برهان باید تا مبطل را از محق جدا کرده اند و گاه باشد که در
نفس الامر دلیلی باشد ولیکن ناظر را قوت دریافت آن نبود پس در اینجا نیز توقف و تامل
اسلم باشد رابع خوف ضلالت عامه و وقوع در ورطهٔ الحاد و عدم اعتبار ظواهر شرع
چنانچه از اکثر جهال و اهل بطالت مشاهده میکرده و این بحقیقت در اصل این طریقه
و ذات این علم انکار نیست بلکه بعارضهٔ مصلحت و ملاحظه حکمت است و ذلک شیء
آخر خامس جور و بخل و شح در اعطای حق و اعتراف بدان و قیام و ثبات بر
طریق عدل و انصاف که در نفوس آدمیان نهاده اند با تفاوت مراتب و درجات
آن و چون تعلق و توجه صوفیه بحقیقت است و ظهور حقیقت و غلبهٔ وی مبطل و ماحی
جمیع اعتبارات است لاجرم ایشان را در حالت حیات و بعد از ممات شانی مخصوص
و امتیاز خاص و حسن صیت و شهرت امر و قبول قلوب و رجوع خلائق و عزت
و غلبه هست که فقها و علما ظاهر را نیست ناچار نفوس عامه بصفت ضیق و بخل
و حسد برآید و در اهل کمال بتنقیص و تشنیع دخل نماید تا دلی خالی کند و ذلک
نفثة الصدر و صاحب این قسم در انکار معذور نبود بلکه محروم
و مغبون باز گردد و اهل اقسام سابق معذورند بلکه ماجور و سبب حقیقی در بقای
حسن صیت و ذکر جمیل عباد و عرفا نه فقها و علمای ظاهر که از حلیهٔ تصوف و تعبد
و توجه الی الله عاری و عاطل باشند آنست که فقیه منسوب و مشغوف بصفتی از صفات
نفس خود است که درک و فهم و فقه او باشد و آن باقتضای حس و حیات ظاهر فوت پذیرد
و نابود گردد و عرفا و عباد منسوب به پروردگار حی باقی و صفات اویند که از ازل

تا ابد باقیست و چگونه نمیرد آنکه نسبت او بحی لا یموت بی علت نفس درست شده باشد

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما

و لهذا مجاهد فی سبیل الله که بشرف شهادت رسیده چون تحقیق کلمة الله و اعلای

دین خدا و معنی کرده بهر دو قسم حیات که حسی و معنی است فائز گردد و لا تحسبن

الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء و چون عمل و عبادت

صلحا موجب تحقیق و اعلای معنوی کلمة الله و دین وی بود مخصوص بحیات معنوی و

مقتصر بران آمد و آن دوام کرامت و ذکر خیر و برکت اوست چنانچه گفته اند مصرع

قد مات قوم و هم فی الناس احیاء والله اعلم قاعده

کتابهای که علما و فقها در رد و انکار نوشته اند اگرچه در منع و تحذیر از

و احتراس از زندقه و مواقع غلط و اشتباه نفع دارد و لیکن متضمن ضرر بسیست و حصول

حقیقت و انتفاع و استفاده از آن موقوفست بر رعایت چند شرط اول آنکه نظر بر احوال

خود مقتصر کرده اند و آنرا باعث مواخذه و انکار بر نفس خود سازد و مادهٔ تقلقه و تشدق

لسانی و مجلس آرائی نکرداند و با غیر سالک راه که بذکای طبیعت و جودت فطنت و سلامت

و صحت و دریافت دقت کلام و نزاکت مرام و ثبات قدم در مقام صدق و تحقیق و

سلوک طریق ورع و احتیاط موصوف بود بیان نکند و با مریدان ساده لوح و خالی الذهن

که بصفای عقیدت بحضرات مشایخ موصوف اند و قوت تمیز سخن ندارند در میان نیارد

و در اعتقاد و ارتباطیکه با مشایخ دارند تشویش و تفرقه نیندازد و اگر فرضا در مقام تحفظ

نصیحت احتیاج باعلام و تنبیه شود از دخل و اعتراض در محل دخول کند بی تعیین قائل

و در ضمن بیان تعرض بعظمت حال و جلالت شان این طائفه علیه نماید زیرا که ستر

زلات ایشان و پوشیدن خطای بزرگان از واجبات وقت و اسباب سعادت

و سرمایهٔ برخوردارییست و صیانت دین و حفظ حوزهٔ اسلام در مراعات شرع

اوجب و الزم است. و قائم بدین خدا اما جور و منصوری منصور رها انصاف در حق لازم
و اتباع نفس و هوا ممنوع و دیانتی که مصحوب هوا باشد فاسد و نصیحتی که مشوب بغرض نفسانی
بود باطل است شرط دوم رسوخ اعتقاد و تحسین ظن بمشایخ و تبرئه ساحت عز و
کمال ایشان از غبار طعن و تنقیص تارة بنفی نسبت و منع صدور آن از ایشان و اخری
بتاویل و تطبیق بظاهر و اعتذار بوقوع آن بسکر حال و غلبه وجد شرط سوم اعتقاد آنکه
باعث رد و انکار و مآل آن حسم ماده و سد ذریعت است تا عامه خلق و مدعیان
را اینچنین نکنند و بی تحقیق مقام صدق و تمکن حقیقت براه تقلید و متابعت ایشان نروند
که تقلید و اتباع در احکام ظواهر شرع رود نه در احوال و مواجید و اذواق و از فقها آنکه
بطائفه صوفیه براه رد و انکار رفته و تشدید و تغلیظ نموده است ابن جوزی است
که از اکابر علمای فقه و حدیث است و گفته اند که مقصود وی نیز سد ذرائع
است بدلیل تطریز و توشیح وی کتب خود را بذکر حکایات و کلمات مشایخ
و استشهاد با فعال و اقوال ایشان با وجود رد و انکار وی بر ایشان در بعضی
مواضع و در چند موضع از کتاب تلبیس ابلیس که از تصانیف مشهوره اوست
گفته است و مبالغت نموده و قسم یاد کرده است که مقصود من اظهار علم
و تحقیق سنت و تنبیه و تحذیر از مواضع بدعت است نه طعن رجال و تنقیص
اهل کمال و لیکن از شدت و غلاظت و خشونت کلام وی که در کتاب
مذکور کرده است ظاهر شود که انکار وی قوی و نزاع وی معقولیست
و در نظر انصاف آن کتاب در معرفت مداخل شیطان و حسم ماده بدعت
و جهالت بی نظیر است عیر آنکه خشونت الفاظ و تشدید انکار و تغلیظ طعن
و تشنیع وی موحش و مشوش است و لهذا محققان آز ارباب نصیحت
از خواندن این کتاب و امثال آن منع و تحذیر کرده و بعدم خوض و وقوع در آن

وصیت فرموده اند با سوء ظن و تنقیص مشایخ و ارباب احوال گرفتار نگردد و همچنانکه این
کتاب و امثال آن منع کرده اند از خوض در بعضی کتب قوم مثل فصوص و اشباه آن
که اسرار و حقایق و مواجید را بی جا بی توقف و تحاشی نوشته اند نیز نهی فرموده اند
شرط چهارم که خلاصه کلام و حاصل مرام است آنست که اعتراف بقصور علم
و ضعف فهم خود کند خدا داند که ایشان چه گفته اند و بچه اشارت کرده سخنان ایشان
را با ایشان گذارد و خود را و تصرف خود را از میان بردارد و انصاف آنست که
توقف و انکار بر آنست که در فهم این کس می در آید یا احتمال آنکه چیزی اراده کرده
منکر باشد پس در حقیقت انکار بر نفس خود داشته نه بر ایشان و بالجمله دین و شریعت واضح
است خود موافق آن رو و بدان کار کن و اگر باز تو مسئله شرعی بپرسند موافق
حکم شریعت جواب گو و اگر در خصوص حال یکی از صادقان راه سخن افتد تعالل
ورز و اغماض کن و بدانکه جحود و انکار سبب بعد و حرمانست و تصدیق و اعتقاد
موجب قرب است والله الهادی و منه التوفیق لنیل الصواب
تمام شد نقل قواعد از کتاب قواعد الطریقة فی الجمع بین الشریعة و الحقیقة و چون
عبارات این کتاب در غایت دقت و ایجاز بود اگر جهت بسط و ایضاح زیادت
کلمه یا فقره شده باشد دور نیست و لیکن نقل سخنی و حکایتی زائد بر اصل مقصود
و کلام شیخ کرده نشد الا ما شاء الله اگر توفیق یافت این معانی را در رسائل دیگر
بتقریب اقتضای وقت با ضم معانی دیگر نیز تفصیل داده آید ان شاء الله تعالی
خاتمة اکنون مجملی از اعتقاد اهل حق اشارت کرده رساله را تمام کنیم تا
مقطع کلام با مطلعش مناسب افتد و جمله فصول اعتقاد و سه است اول
اعتقاد در جانب ربوبیت و مجمل آن اعتقاد تنزیه و نفی تشبیه است و اثبات
هرچه از صفات کمال بود و بیان بحقیقت آنچه وارد و یافته از متشابهات و مشکلات

یا تفویض حقیقت مراد از آن بعلم الٰهی تعالی و کلمهٔ جامعه درین باب کلام امام
مالک است رحمة الله علیه در وقتیکه از معنی الرَّحْمٰنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوٰی سوال کردند
فرمود اَلْاِسْتِوَاءُ مَعْلُوْمٌ وَالْکَیْفُ غَیْرُ مَعْقُوْلٍ وَالْاِیْمَانُ بِهٖ وَاجِبٌ
وَالسُّؤَالُ عَنْهُ بِدْعَةٌ و شیخ ضیاء الدین ابو النجیب سهروردی فرموده است
که مذهب صوفیه در جمیع صفات سبعه همین است ثانی اعتقاد درجات نبوت
و جملهٔ آن اثبات نبوت و اعتقاد عصمت انبیا علیهم السلام و تنزیه حضرت
عز و کمال ایشان است از هر علم و عمل و حال که نه لائق مرتبهٔ کمال بود و
با تفویض آنچه مشکل بود و مشتبه شود و اگر از جانب حق با ایشان عتابی و خطابی
رود یا سخن بر وجه عزت و کبریا آید و یا از ایشان بجناب کبریا سخن بر طریق
تواضع و اظهار بندگی و شکست رود ما را نشاید که در آن مشارکت جوئیم
و سخن جز بطریق ادب و ملاحظهٔ علو شان و حفظ مرتبهٔ ایشان گوئیم خواجه را
میرسد که با بندهٔ خود هرچه خواهد گوید و بنده نیز هرچه از عجز و شکست بشکند
دیگری را چه مجال است که دم زند و مجمل اعتقاد در حق سید کائنات صلی الله
علیه وسلم آنست که هرچه جز مرتبهٔ الوهیت است از کمالات و کرامات اثبات
کند کائنا ما کان **شعر** دَعْ مَا ادَّعَتْهُ النَّصَارٰی فِیْ نَبِیِّهِمْ + وَاحْکُمْ
بِمَا شِئْتَ مَدْحًا فِیْهِ وَاحْتَکِمِ + وَانْسُبْ اِلٰی ذَاتِهٖ مَا شِئْتَ مِنْ
شَرَفٍ + وَانْسُبْ اِلٰی قَدْرِهٖ مَا شِئْتَ مِنْ عِظَمٍ + **شعر** خوان او را خط
از بهر امر شرع و حفظ دین + و گر بر وصف کش میخواهی اندر حشر ملاکن +
ثالث اعتقاد درجات دار آخرت و سائر اخبار که انبیا و رسل صلوات الله
علیهم اجمعین داده اند و جملهٔ آن اعتقاد صدق و راستی آن اخبار
است بر وجهیکه ورود یافته بی تغیر و تبدیل و عدم خوض در تفاصیل

تا اول آن کہ بما انچہ صحیح و واضح است و جامع جمیع اعتقاد است این کلمه
آمنّا بما جاء عن اللّٰهِ علی مراد اللّٰه وبما جاء عن رسول اللّٰه علی مراد
رسول اللّٰه وبما جاء من عند الکمّل الراسخین فی العلم علی مرادهم
اینقدر در حصول ایمان وصحت اعتقاد کافی است واین را ایمان اجمالی
خوانند وتفصیلش آنست کہ جدا جدا انچہ از ضروریات دین است ایمان آرند
وبگروند وتفاصیل آن در رساله کہ تالی این مقاله کرده بیان کنیم واللّٰه الموفق
وصلی اللّٰه علی خیر خلقه محمد وآله وصحبه اجمعین وآخر دعوانا ان الحمد للّٰه رب العالمین

خاتمة الطبع

درین ایام طراوت فرجام تر زبان هستان خالق دریا دکان و تشنای بحار سپاس جال نهین و بهمان مقرون
از اهتمام بنده سراپا خطا ونسیان عبد الرحمن ولد حاجی محمد روشن خان اسکنه اللّٰه فی الجنان در عشره
جمادی الآخره سنه ١٢٩٥ هجری نسخه سفینه شاتین مرج البحرین بگلستان انطباع آبی ساینده وشاهد طبعش بفر ماس محیط
امواج عنایت ناصیه محمد نهال الدین سعدی کاکوروی سررشته دار عدالت صدر الصدور بهادر ضلعه فتحپور که
از اولاد امجاد مولوی شیخ محمد قاری مصنف شرح فارسی رساله شاطبی المعروف حضرت بندگی من اللّٰه خلیفه
مخدوم شیخ سعد خیرآبادی قدس اللّٰه سرهما هستند ردای تکمیل در کشید والحمد للّٰه رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله
وآله واصحابه اجمعین الی یوم الدین

صحیحنامه مرآج البحرین

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
٢	١٠	شرب	مشرب	١٤	٢	صدق	صدق نبی	٢٧	٨	بجبارتی	بعبارتی
٣	١٥	رائی	راہی	١٥	٥	ظلمت آباد	ظلمت آباد دویم	[illegible]	١٠	نصف	نصف علم
٥	ابقه	بلکه	بلکه کفر کافران	″	″	حیوت	حسرت	٣١	٢٠	مقصود	مکر مقصود
٦	١٩	بعلانیه	علانیه	١٦	٢	نصاری	نصاری	٣٣	١٤	سین	بسین
٨	٢	می بذیرفتند	می بذیرفت	″	١٨	الا اسد	الا اسد	″	١٦	صدور	صدور
[illegible]	١٣	بند آخر	ونه شر	٢٣	٨	بیشتر هست	بیشتر است	٣٥	٥	ذکر	دیگر